
کتابخانه
مجلس شورای ملی



اول
اشعار







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین محمد وآله الطیبین الطاهرین الی یوم الدین اما بعد

چنین گوید بنده درگاه خلایق اینکه چون کتاب عوامل ملا محسن رحمة الله علیه از رسائل

مبتدی بسیار نافع و مفید است و مردم این مملکت از شیعیان تازی اکثر بی

بهره اند لهذا در زمان میمنت نشان پادشاه کشورگشای شیرگیر بازگیر خورشید

مهر خسرو خسروان تاج بخش مملکت ستان با دل دریا دل عادل باذل

دارا دربان سکندر نشان صاحب تاج و تخت دارای مملکت و تخت شهریار

با فر و فرهنگ خدیو کیومرث سریر بهرام رزم شاهنشاه ستاره سپاه خورشید کلاه

السلطان بن السلطان السلطان والخاقان بن الخاقان الخاقان ابو النصر والظفر

الناصر لدین الله السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار که ظفر را که هوش و حرارا

سر ایشان است زبان چه تاب که بیان او کند خرقش فرقدان سای و کیوان

رزید تعظیم بر کرای بار این کتاب را از زبان تازی به زبان فارسی ترجمه نمود

تا فارسی زبانان از مطالعه‌اش بهره ور گردند و اگر بالعموم خطائی در نگرند

از روی عفو و اغماض درگذرند و انا العبد الفانی علی تقی بن سلطان الملک کاشانی

والحمد لله اولا و آخرا

این کتاب فارسی عوامل ملا محسن علیه الرحمة است چه

بنفسی کتابا حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل المحصل ضامنا
مؤلفه قد ابتز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا
لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی ذکر المسائل خائنا

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند بخشاینده مهربان باء باسم از برای استعانت است و لام الله بتن گفته شده جار و مجرور ظرف

احمدک یا من یرفع صالح العمل الیه واصلی علی محمد وآله المبنی لهم کرامة المحل یعنی حمد میکنم تو را ای آنچنان کسیکه بلند کرده شده عمل خوب بسوی او و صلوات میفرستم بر پیغمبر تو که محمد و آل او که بنیاد نهاده شده است از برای ایشان محل کرامت اما بعد النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الکلمات اعرابا و بناء الکلمة اسم وفعل وحرف یعنی بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی پس نحو دانستن قاعدهای چندی است که با ان قاعده شناخته میشود حالتهای اخر کلمات و کلمه اسم است و فعل است و حرف است وهی اما تعمل و تعمل او تعمل و تعمل او لا تعمل ولا تعمل یعنی کلمه یا عمل میکند و عمل کرده

نمیشود مثل حروفات جاره و با عمل کرده میشود
و عمل نمیکند مثل ضمایر و آنکه هم عمل میکند و هم عمل کرده
میشود مثل فعل و آنکه نه عمل میکند و نه عمل کرده
میشود مثل قد و همزه استفهام فالعوامل منها
تتنوع عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها
ثلثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن
نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله
تعالى وحسن توفيقه ومشيته یعنی پس عوامل
از اینکه نوع نوع میشود بر بیست نوع سماعی و قیاسی
پس سماعی از این بیست نوع سیزده نوع است و قیاسی
از آن عوامل هفت است و ما ذکر میکنیم این عاملها را
و اشاره میکنیم بسوی اقسام معمولات این عاملها بیاری
خداوند و توفیق او النوع الاول من العوامل السماعية
حروف تجر الاسم فقط وهى على المشهور سبعة عشر
حرفا نظمتها بالفارسية * با و تا و کاف و لام و واو و منذ
مذ و خلا * رب حاشا من عدا فى عن على حتى الى
یعنی نوع اول از آن سیزده نوع عوامل سماعیه حروف

هستند

هستند که جر میدهند اسم را پس این حروف
بنا بر مشهور هفده حرفند بطوری که ذکر شد وهی
الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثل فعلا كان او شبهه
او معناه فان كان عاما مقدرا فمستقر والا فلغو یعنی
این حروف در حکم ظرفند پس لابد است از برای اینها
یک متعلق مثل ظرف و آن متعلق یا فعل است یا معنای
فعل را دارد یا که شبه فعل است و آن متعلق یکی
از چهار فعل که باشد که کان و ثبت و حصل و وجد
که علما قرار داده اند که اینها افعال عموم هستند و در کلام
هم ملفوظ نباشند اینظروف ظرف مستقر است و اگر
این قسم نباشد ظرف لغو است فظرف لغو آنست که
متعلقش در کلام باشد و از این افعال عموم هم نباشد
و اگر باشد ملفوظ باشد فمن لابتداء الغاية مكانا یعنی
من از برای ابتدای غایت در مکان است مثل سرت من
البصرة الى الكوفة یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه شاهد
بر سر من است که از برای ابتدای غایت در مکان است
و من از برای ابتدای غایت زمان هم آمده است مثل

من يوم الجمعة يعنى روزه گرفتم از روز جمعه شاهد
بودن من يوم الجمعة است كه از براى ابتداى غايت در زمان
يكى ديگر از معانى من ابتداى غايت است لكن غير از
زمان و مكان است مثل قرأت من آية كذا يعنى خواندم
از فلان آية يكى از معانى من تبيين است مثل فاجتنبوا
الرجس من الأوثان يعنى دورى كنيد از چيزى كه
از رجس بتها باشد شاهد در اين مثال اول بودن
من ابتدا كذا است كه از براى ابتداى غايت غير از زمان
و مكان بود و شاهد در مثال دوم بودن من من الأوثان است
كه از براى تبيين است يكى ديگر از معانى من تبعيض است
مثل اخذت من الدراهم يعنى گرفتم بعضى از درهم را شاهد
بودن من من الدراهم است كه از براى تبعيض است و تبيين
يعنى بيان كردن چيزى را و تبعيض يعنى بعض بعض
كردن يكى ديگر از معانى من بدل است مثل لو نشاء
لجعلنا منكم ملائكة يعنى هر اينه اگر بخواهيم بر ميگردانيم
بدل از شما ملائكه شاهد بودن من منكم است
كه از براى بدل است و بدل يعنى عوض يكى ديگر

قول خداى تبارک و تعالى

قول خداى تبارک و تعالى

از

از معانى من تعليل است مثل قول شاعر كه گفته است
يغضى حياء و يغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم
يعنى چشم بر هم گذاشته ميشد از شدت هيبت او پس
تكلم كرده نميشد مگر در هنگامى كه مى خنديد شاهد
در بودن من من مهابته است كه از براى تعليل است
و تعليل يعنى چيزى را بعلت چيزى آوردن يكى ديگر
از معانى من ظرفيت است مثل ماذا خلقوا من الارض
يعنى چه چيز است آن چيزى كه خلق كرده اند در زمين شاهد
بودن من من الارض است كه از براى ظرفيت است
و معنى ظرفيت يعنى چيزى را در چيزى قرار دادن و من
زائده هم آمده است اما در كلام منفى مثل ما من اله
الا الله يعنى نيست خدائى غير از خدا شاهد من من
اله است كه زائده است او هل من خالق غير الله يعنى
آيا هست خالقى غير از خداوند شاهد بودن من من خالق
كه زائده است و معنى زائده است كه در كلام باشد
اما جمعى باشد و الى لانتهاء الغاية مكانا يعنى يكى ديگر
از حروف جار الى است و الى از براى ابتداء غايت

كه گفته اين شعر را در مدح حضرت امام زين العابدين عليه الصلوة والسلام

قول خداى تبارک و تعالى

بعد از نفى است كه ...

و بعد از غير نفى است

٠١١

مکان است مثل سرت من البصرة الی الکوفة یعنی سیر کردم
از بصره تا انتهای کوفه شاهد بر سر الی الکوفة است
که از برای انتهای غایه مکان است یکی دیگر از معانی
الی انتهاء غایه زمان است مثل اتموا الصیام الی اللیل
یعنی تمام کردم روزه را تا شام و با بمعنی غیر از زمان
و مکان است مثل قلبی الیک یعنی قلب من بسوی
تو است شاهد بر سر الی الیک است که از برای غیر از
زمان و مکان است و یکی از معانی الی بمعنی مع است
مثل لا تأکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی اکل نکنید مال
یتیم ها را با مال خودتان شاهد بر سر الی الی اموالکم است
که بمعنی مع است والباء للاستعانة یعنی یکی دیگر
از حروف جاره با است و با از برای استعانه است
مثل بسم الله الرحمن الرحیم یعنی طلب یاری میکنم با سم خدا آنکه
این صفت دارد رحمن است و این صفت دارد رحیم است
شاهد بر سر با بسم الله است که از برای استعانه است
یعنی طلب یاری جستن و یکی دیگر از معانی با مصاحبت است
مثل دخلت علیه بثیاب السفر یعنی داخل شدم بر او

درحالیکه

درحالیکه مصاحب بودم با جامه های سفر شاهد بر سر
باء بثیاب است که از برای مصاحبت و مصاحبت
یعنی چیزی را همراه چیزی کردن یکی دیگر از معانی با الصاق است
والصاق به دو قسم است حقیقی و مجازی حقیقی
مثل به داء یعنی با او است درد شاهد بر سر بای به است
که از برای الصاق حقیقی است و مجازی مثل مررت بزید
یعنی گذشتم به زید شاهد بر سر باء بزید است که از
برای الصاق مجازی است والصاق یعنی چیزی به چیزی
چسبانیدن یکی دیگر از معانی با مقابله است مثل بعت
هذا بهذا یعنی دادم این را به آن شاهد بر سر بای بهذا است
که از برای مقابله است و مقابله یعنی چیزی را قبول
به چیزی کردن یکی دیگر از معانی با تعدیه است مثل
ذهبت بزید یعنی بردم زید را شاهد بر سر بای بزید است
که از برای تعدیه است و تعدیه یعنی متعدی کردن
فعل لازم را یکی دیگر از معانی با قسم است مثل
بالله لافعلن کذا یعنی قسم بخدا هر آینه البته میکنم فلان
کار را شاهد بر سر باء بالله است که از برای قسم است و قسم یعنی

سوگند خوردن یکی از معانی با سببیّت است مثل
ضربته بسوء ادبه یعنی زدم زید را بسبب ادب او
شاهد بر سر بای بسوء است که از برای سببیّت است
و سببیّت یعنی کاری را بعلت کاری قرار دادن یکی دیگر
از معانی با، بدل است مثل قول شاعر فلیت لی
بهم قوما اذا رکبوا شنّوا الاغارة فرسانا ورکبانا
یعنی کاش از برای من بدل ایشان قومی بودند که در وقت
سوار شدن متفرق میکردند و غارت میکردند اسب سواران
و شتر سواران را شاهد بر سر بای بهم است که از برای
بدل است و بدل یعنی چیزی را عوض کردن بچیزی
یکی دیگر از معانی با، تفدیه است مثل بابی انت وامی
یعنی بفدای تو باد پدرم و مادرم شاهد بر سر بای بابی است
که از برای تفدیه است و تفدیه یعنی چیزی بفدای چیزی
ساختن و با، بمعنی عن هم آمده است مثل سأل سائل بعذاب
واقع یعنی سوال کرد سوال کننده از عذابی که ایشان را
دارد واقع است شاهد بر سر بای بعذاب است که بمعنی
عن است و با، بمعنی فی هم آمده است مثل بیدک الخیر یعنی در دست

دوم

تو است خیر شاهد بر سر باء بیدک است که بمعنی فی است
با، بمعنی لام هم آمده است مثل واذ فرقنا بکم البحر یعنی و در وقتیکه
شکافتیم از برای شما بحر را شاهد بر سر بای بکم است که
بمعنی لام است با، بمعنی من هم آمده است مثل عینا یشرب
بها عباد الله یعنی چشمه که سیراب میشوند از آن چشمه
بندگان خدا شاهد بر سر باء بها است که بمعنی من است
و میاید با زائده قیاسا و سماعا قیاسا در دو موضع است
خبر لیس مثل لیس زید بقائم یعنی نیست زید ایستاده
و خبر ما، نافیه مثل ما زید بقائم یعنی نیست زید ایستاده
و خبر مبتدا، مقرون بهل مثل هل زید بقائم یعنی آیا زید
ایستاده است شاهد در سه مثال بر سر با، بقائم است
که زائده است و معنی زائده آنست که بی معنی در کلام
باشد اما سماعا یا در غیر خبر است مثل بحسبک زید
یعنی کافی است ترا زید شاهد بر سر باء بحسبک زید
است که زائده است و کفی بالله شهیدا یعنی کافیست ترا
بقدر یکی خداوند شاهد است و شاهد بر سر با، بالله است
که زائده است و القی بیده یعنی انداخت دستش را شاهد

بر سر یا بیده است که زایده است واما در خبر هم زاید میشود
غیر از خبر یکه ذکر شد مثل حسبک بزید یعنی کافیست ترا
زید یکی دیگر از حروف جاره فی است و آن جهت ظرفیت
و ظرفیت بر دو قسم است حقیقی و مجازی حقیقی مثل الماء
فی الکوز یعنی آب در کوزه است و مجازی مثل النجاة فی
الصدق یعنی رستگاری در صدق است کما ان الهلاک فی
الکذب یعنی همچنانکه هلاک شدن در دروغ است فی بمعنی
علا آمده است مثل و لا صلبنکم فی جذوع النخل یعنی هر اینه
میاویزم شما ها را بر شاخهای درخت خرما شاهد بر سر
فی جذوع است که بمعنی علا است و فی بمعنی لام آمده است
مثل ان امراة دخلت النار فی هرة حبستها لا هی اطعمتها
و لا هی ترکتها تاکل من حشیش الارض حتی ماتت یعنی بدرستیکه
زنی داخل شد آتش را بعلت گربه که حبس کرده بود آنگربه را
و نه طعام داد آنگربه را و نه خلاص کرد او را تا بخورد از گیاهای
زمین تا آنکه مرد آنگربه شاهد بر سر فی هرة است
که بمعنی لام است و میاید ضعل مثل فی بعهدک یعنی وفا کن
بوعده شاهد بر سر فی فی بعهدک است که فعل است یکی دیگر

ازحروف

از حروف جاره علی است و علی از برای استعلا است و استعلا
بر دو قسم است حسی و حکمی حسی آن است که مشاهده میشود
و حکمی آنست که دیده نمیشود اما حسی مثل زید علی السطح یعنی
زید بر بام است و این چیزی است که دیده میشود شاهد بر سر
علا علی السطح است که از برای استعلا است اما حکمی مثل علیه
دین یعنی بر گردن اوست قرض و این چیزی است که دیده
نمیشود شاهد بر سر علی علیه است که از برای استعلای حکمی است
و علی بمعنی فی هم آمده است مثل و دخل المدینة علی حین غفلة
من اهلها یعنی داخل شدند شهر را در هنگامیکه غافل بودند
اهل الشهر شاهد بر سر علا علی حین است که بمعنی فی است
و مبنا شد علا اسم و لازم علا است من غیر از این نیست مثل
رکبت من علیه یعنی سوار شدم از بالای او شاهد بر سر
علا علیه است که اسم است و گاهی مبنا شد علی فعل مثل
ان فرعون علا فی الارض یعنی بدرستیکه فرعون بزرگ شد
در زمین شاهد بر سر علا است که فعل است و فعل ماضی هم است
واللام للاختصاص الملکیة یعنی یکی دیگر از حروف جاره
لام است مثل المال لزید یعنی این مال از برای زید است

شاهد بر سر لام لزید است که آن برای اختصاص
ملکیه است و لام بمعنی اختصاص غیر ملکیه آمده است مثل
الحمد لله یعنی حمد مخصوص خداست شاهد بر سر
لام لله است که بمعنی اختصاص غیر ملکیه است و لام از برای
تعلیل هم آمده است مثل ضربته للتأدیب یعنی زدم
او را بعلت ادب کردن شاهد بر سر لام للتادیب است که آن برای
تعلیل است و تعلیل یعنی چیزی را بعلت چیزی آوردن
و لام از برای قسم آمده است در مثل قول شاعر لله لا یبقی
علی الایام ذو حید ط بمشمخر به الظیان و الآس یعنی
قسم بخدا باقی نمیماند در روزگار صاحب شاخهای کوهی
که در کوههای بلند به ظیان و آس میپیچد شاهد بر سر
لام لله است که آن برای قسم است و لام از برای توقیت هم
آمده است مثل اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل یعنی
بپا بدار نماز را در وقت رسیدن روز بتاریکی شب شاهد
بر سر لام لدلوک است که آن برای توقیت است و توقیت
وقت مشخص نمودن است و لام بمعنی عن آمده است
با قول مثل قال الذین کفروا للذین آمنوا یعنی گفتند آنکسانیکه کافر

شدند

شدند از برای آنکسانیکه ایمان آورده اند شاهد
بر سر لام للذین است که بمعنی عن با قول است و لام
بمعنی الی آمده است مثل فسقناه الی بلد میت یعنی پس
راندیم آنرا بسوی شهر خرابی شاهد بر سر لام لبلد است
که بمعنی الی است و لام میباشد زایده مثل ردف لکم یعنی
ردیف شد شما را شاهد بر سر لام لکم است که زایده است
و میباشد لام فعل هم مثل لن یدا یعنی عقب در آ زید را
شاهد بر سر لام لن ید است که فعل است و امر این
لام است معنی نفع هم چنانکه در علی است معنی ضرر
مثل دعا لی یعنی دعای خیر کرد از برای من و دعا علیه
یعنی دعای شر کرد بر او و لام مفتوحست در استغاثه
و تعجب و تهدید و استغاثه مثل یا لزید ای زید برس
بیاری من و استغاثه طلب یاری کردن است و تعجب
مثل یا للماء یعنی ای آب ای آب و تعجب یعنی عجب کردن
از چیزی و تهدید مثل یا لعمر لاقتلنک یعنی ای عمر هر آینه
میکشم ترا و تهدید کسیرا بچیزی ترسانیدن است و لام
مفتوح است در کل ضمیر مکر با و مکسور است در غیر اینها

یکی دیگر از حروف جار عن است و عن از برای مجاوزت است
مثل رمیت السهم عن القوس یعنی که انداختم تیر را از کمان
شاهد بر سر عن عن القوس است که از برای مجاوزت است
و مجاوزت یعنی گذراندن چیزی از چیزی و عن از برای
بدل هم آمده است مثل لا تجزی نفس عن نفس شیئاً
یعنی جزا نمیدهد نفس شیء بدل از نفس شیء و شاهد بر سر
عن عن نفس است که از برای بدل است و عن بمعنی بعد هم
آمده است مثل لترکبن طبقا عن طبق یعنی هر آینه میباشد
طبق بعد از طبق شاهد بر سر عن عن طبق است که بمعنی
بعد است و عن بمعنی علی هم آمده است مثل قول شاعر
لاه ابن عمک لا افضلت فی حسب عنی ولا انت دیانی
فتخزونی یعنی قسم بخدا اگر پسر عم تو نیست افضل تو
در حسب من و نیستی تو طلب کار از من پس خوار
میسازی مرا شاهد بر سر عن عنی است که بمعنی
علی است و لاه مخفف لله است و میباشد عن اسم و گاه
عن دامن مثل جلست من عن یمینه یعنی نشستم از جانب راست
او شاهد بر سر عن است که اسم است و لازم دارد من را یکی دیگر از حروف

وحتی از برای انتها است و مدخولش یا جزء است
از برای ما قبلش مثل اکلت السمکة حتی راسها یعنی خوردم
ماهی را تا سرش شاهد بر سر حتی است که از برای انتها است
و مدخولش جزء است از برای ما قبلش و یا مدخولش
متصل است بما قبلش مثل نمت البارحة حتی الصباح
یعنی خوابیدم شب گذشته را تا صبح شاهد بر سر حتی است
که از برای انتها است و مدخولش متصل است بما
قبلش و حتی یا افاده میکند از برای مدخولش قوت
مثل مات الناس حتی الانبیاء یعنی مردند مردم حتی پیغمبران
شاهد بر سر حتی است که از برای انتها است و افاده
کرده است از برای مدخولش قوت را و یا حتی افاده
میکند از برای مدخولش ضعف را مثل قدم الحاج حتی المشاة
یعنی آمد حج کننده گان حتی پیادگان شاهد بر سر حتی است
که از برای انتها است و افاده کرده است از برای
مدخولش ضعف را گاهی میباشد حتی از برای استیناف
بشرط بعد حتی مبتدا است و حتی از برای عطف است
بشرط بعدش معطوف علیه است و اول مثالیکه زده شد

[illegible]

[illegible]

احتمال هر دو این ضمیر را دارد پس مثل کلت السمکة حتی
راسها را هم راسها بکسر میخوانیم و میکوییم حتی حرف جر است
و جر داده است راسها را و هم راسها برفع میخوانیم
و میکوییم حتی از برای ابتدا است و مابعدش مرفوع است
بر ابتدائیت و راسها را بفتح میخوانیم و میکوییم حتی از برای
عطف است و مابعدش را عطف کرده است بر ما قبل بعلت
اینکه حتی را حرف عطف میکیریم و میکوییم عطف کرده است
راسها را بما قبلش که السمکة بوده باشد کلی و منصوب است
بنا بر اینکه مفعول باشد از برای کلت پس اینم که عطف
کرده شده است براو منصوب است و استیناف یعنی
کلامی را ازنو کردن بنحوی دیکر و کم است داخل شدن
حتی بر ضمیر مثل قول شاعر در اینبیت ° فلا والله لا یبقی اناس
فتی حتاک یا ابن ابی زیاد ° یعنی قسم بخدا که باقی نمیماند
در هیچ کار هیچ کسی جوانمردی حتی تو ای پسر ابی زیاد
شاهد در حتی است که داخل شده است بر ضمیر که کاف
باشد یکی دیگر از حروف جار ربّ است و ربّ از برای
تقلیل است مثل ربّ رجل کریم لقیته یعنی بسا مردی کریم که

که

که ملاقات کردم من او را شاهد بر سر ربّ است که از
برای تقلیل است و تقلیل یعنی کم کردن یا کم کفتن و یا کم دیدن
و غیر اینها و ربّ از برای تکثیر هم آمده است مثل ربّ
رجل فقیر اغنیته یعنی چه بسیار مرد فقیر را که مستغنی ساختم
من او را شاهد بر سر ربّ است که از برای تکثیر و تکثیر
یعنی بسیاری و مثل قول شاعر ° رُبَّ مَنْ اَنْضَجْتُ غَیْظاً صَدْرُهُ
قَدْ تَمَنّٰی لِیَ مَوْتاً لَمْ یُطَعْ ° یعنی بسا کسیکه این صفت داشت که
بجوش آوردم از حیثیت غیظ و خشم سینه او را بتحقیق که
آرزو کرد از برای من مرگ را و اطاعت کرده نشد و حاصل
نشد مطلب و از برای من و از برای ربّ است صدر کلام
و مختص است ربّ بنکره صفت آورده شده و فعل او ربّ
فعل ماضی محذوف است مثل رُبَّ عَصاً کَسَرْتُ یعنی چه
بسا عصا اینرا که شکستم من او را شاهد بر سر ربّ است
که مختص است بنکره موصوفه که عصا بوده باشد که این
عصا نکره است که صفت آورده شده است جمله کسرت
و داخل میشود بر ضمیر یکه این صفت دارد که مبهم است و این
صفت دارد که تمیز داده شده است بنکره منصوبه

بالنسبه بمقام نحو

وان نکره بر طبق آن چیزی است که قصد کرده است اورا
مخاطب یعنی مخاطب چه مفرد و چه تثنیه و چه جمع و چه
مؤنث و چه مذکر قصد کرده باشد و آن ضمیر مبهم
مفرد مذکر است و غیر از این نیست مثل رُبَّهُ رجلاً و رجلین
و رجالاً و امرأةً و امرأتین و نساءً شاهد بر سر رب است
که داخل شده است بر ضمیر مبهمی که تمیز داده شده است
آن ضمیر بنکره منصوبه که رجلاً باشد الی آخره و ملحق
میشود رب را مای پس باز میدارد اورا از عمل چه پس داخل
میشود بر جمله اسمیه و فعلیه مثل ربما قام زید یعنی چه بسیار
ایستاد زید شاهد بر سر رب است که از عمل باز داشته
شده است و داخل شده است بر جمله فعلیه که قام بوده
باشد و ربما زید قائم یعنی چه بسیار زید می ایستاده
بر سر رب است که از عمل باز داشته شده است و داخل شده
بر جمله اسمیه شده است که عبارت از مبتدا و خبر باشد
و گاهی خفیف میشود رب و داخل میشود بر جمله اسمیه
و فعلیه و از عمل میافتد مثل قول خداوند تبارک و تعالی
ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین یعنی بسا دوست

میدارند آنهایی که کافر شدند اینکه بوده باشند مسلمان
شاهد بر سر رب است که داخل شده است بر او ماء
کافه و باز داشته است او را از عمل و داخل شده است
این رب بر جمله فعلیه و مثل قول شاعر در این باب بیت
وَقَصِیدَةٍ تَأتِی المُلُوکَ غَرِیبَةٍ ° قَد قُلتُهَا لِیُقَالَ مَن ذَا قَالَهَا
یعنی و بسا قصیده که این صفت دارد که میاورند پادشاهان
و این صفت دارد که غریب بتحقیق که هر آینه گفتم تا گفته شود
که کیست صاحب این قصیده و مثل قول شاعر ° رُبَّمَا
تَکرَهُ النُّفُوسُ مِنَ الأَمرِ ° لَهُ فُرجَةٌ کَحَلِّ العِقَالِ یعنی و بسا
چیزیکه ناخوش میدارند آنرا نفسها که آن از جنس امری
که آن برای گشایش وا باز شده است مثل [illegible] گشودن
زانو بند شتر یکی از حروف جار واو قسم است
و میباشد این واو بمعنی رب پس داخل میشود بر نکره
موصوفه و فعلش هم مثل فعل رب است فعل ماضی محذوف
مثل قول شاعر ° وَبَلدَةٍ لَیسَ بِهَا أَنِیسٌ ° إِلَّا الیَعَافِیرُ
وَإِلَّا العِیسُ ° یعنی و بسا شهریکه این صفت دارد که نیست
در آن شهر دوستی و مونسی مگر آهوهای صحرائی

ومکر ستران یال ودم قرمز نا هد برسر او است که
بمعنای رب است وداخل شده بر نکره که بلده باشد که آن
موصوف است که این جمله لیس با اسم و خبرش صفت است
از برای او ولعو بمعنی قسم هم آمده است مثل والله
ما فعلت کذا یعنی قسم بخدا که نمیکنم فلان کار را و مثل قول
شاعر والله لا یذهب شیخی باطلا حتی ابیر مالکا وکاهلا
القاتلین الملک الحلاحلا خیر معد حسبا ونائلا یعنی
قسم بخدا که نمیرود خون پدرم باطل و بیهوده که
طلب کرده نشود بآن مگر اینکه هلاک کنم قبیلهٔ مالک وقبیله
کاهل را یعنی اینچنان دو قبیله که این صفت دارند که کشته اند
پادشاه بزرگوار شجاع را و مراد بپدر امراء القیس است
و ابیت و شعر هم از امراء القیس است که این صفت دارد
آن پادشاه که بهتر از قبیله معد است از حیثیت عطا
و بخشش و ایضا قول شاعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اوسد فی التراب دفینا یعنی قسم بخدا که هرگز نتوانند
نخواهند رسید بسوی تو با جمعیت خود تا آنکه خوابانیده
شوم در حالتیکه دفن کرده شده باشم و نیز قول شاعر ۶۳۳

والله ما لیلی بنائم صاحبه ولا مخالط اللیان جانبه
یعنی قسم بخدا که نیست شب من شبیکه این صفت داشته
باشد که خواب کرده باشد صاحب آن شب ومخلوط نبوده
نرمی را پهلوی و کنار او و نیز قول شاعر فوالله ما
فارقتکم قالیا لکم ولکن ما یقضی فسوف یکون یعنی پس
قسم بخداوند که مفارقت نکردم شما را در حالتیکه دشمن
باشم و لکن آنچنان چیزیکه حکم کرده خداوند مقدر میکند
پس رود باشد که موجود باشد شود و اختصاص دارد
این واو باسم ظاهر و حذف کرده میشود فعلش که
اقسم بوده باشد و جواب داده میشود بغیر طلب که
فعل امر و نهی بوده باشد پس نمیکوئی ولک یعنی قسم
بجان تو بعلت اینکه لازم میآید اینکه داخل میشود بر ضمیر
و نمیکوئی والله اخبرنی یعنی قسم بخدا خبر بده مرا بعلت
اینکه لازم می آید جواب طلب واقع بشود که فعل امر
بوده باشد و نمیکوئی والله لا تخبرنی بعلت اینکه لازم
میآید جواب فعل طلب واقع بشود که فعل نهی بوده باشد
یکی دیگر از حروف جار تا است و تا از برای قسم است ۳۵۳

ومختص است بلفظ الله و حذف میشود فعل این تا
که قسم بوده باشد و کم است جمع شدن این تا با
سئوال مثل قول شاعر در این باب تالله یا ظبیات القاع
قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر یعنی قسم میدهم
شما ها را ای هوان بیابان هموار صاف که بگوئید
از برای ما که لیلی از جنس شما آهو هاست یا از جنس
آدمیان شاهد بر سر تاء است که با سئوال جمع شده
است واو برای قسم است یکی دیگر از حروف جاره
با است و با از برای قسم است و اعم است این با
از واو و تاء مثل لا اقسم بیوم القیمة یعنی قسم میخورم
بروز قیامت شاهد بر سر با بودنست که از برای قسم است
و فعل او هم در کلام مذکور است و مثل قول شاعر
اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب و لا دبر
فاغفر له اللهم ان کان فجر یعنی قسم خورد بخدای
ابو حفص که اسم او عمر است که نرسیده است انشتر را
نازک شدن کف پائی و نه زخم پشتی بی بار زیادی
خداوند مرا ورا اگر چه دروغ گفته است و قسم دروغ

خورده است شاهد بر سر با است که از برای قسم است
و فعلش هم مذکور است که اقسم بوده باشد و بک اخبر
شاهد بر سر با است که داخل شده است بر ضمیر و
جوابش هم فعل طلب واقع شده است و لا بد است
از برای جواب قسم در غیر سئوال یکی از چهار چیز
که آن لام و ان و ما و لا است و اگر تقدیری هم باشد
مثل قول خدای تبارک و تعالی است تالله تفتوء تذکر
یوسف یعنی قسم بخدا که زایل نمیشوی هرگز از ذکر
یوسف او لا تفتوء و حذف میشود جواب در وقتیکه
واسطه بشود قسم میان اجزائیکه دلالت بکند بر آن
جواب یا موخر بشود قسم از آن اجزاء مثل زید
والله قائم یعنی زید قسم بخدا ایستاده است که والله
که لفظ قسم است واسطه شده است میان اجزائی
که دلالت بر جواب میکند که زید قائم بوده باشد اقسم
والله زید قائم و مثل زید قائم والله که اینجا والله که
لفظ قسم است موخر شده است از اجزائی که دلالت
بر جواب میکند ای قسم والله زید قائم یکی دیگر از حروف

خمه دهٔ

جان کافست وکاف از برای تشبیه است مثل زید
کالأسد یعنی زید مثل شیر است شاهد بر سر کاف است
کداز برای تشبیه است وتشبیه یعنی چیزیرا مثل چیزی قرار
دادن ومثل قول شاعر فوجهك کالنار فی ضوئها
وقلبی کالنار فی حرّها یعنی پس روی تو مثل آتش است
در حالت روشنائی ودل من مثل آتش است در حالت
گرمی شاهد بر سر کاف کالنار است کداز برای تشبیه است
بعلت اینکه تشبیه کرده است روی ودل را مثل آتش
وقول شاعر اقبلت من عند زیاد کالخرف تخطّ رجلای
بخطّ مختلف تکتبان فی الطریق لام الف یعنی روی آوردم
از نزد زیاد مثل مردی که عقل او فاسد شده باشد که خط
میکشیدند دو پای من خطّی که مختلف ونامناسب بود
که مینوشتند آن دو پای در راه لام والف را واین اشارت
باین است که مطلب تو بعمل نمی آید وان طمعی که داری
از آن مرد مأیوس خواهی شد شاهد بر سر کاف است
کداز برای تشبیه است ومثل شعر تطاول لیلك بالاثمد
ونام الخلیّ ولم ترقد وبات وباتت له لیلة کلیلة ۴۲۰

دی

ذی العائر الأرمد وذلك من نبأ جاءنی وخُبّرته
عن ابی الأسود یعنی بسیار طول کشید شب تو در اثمد
وخواب کرد شخص خالی از اندوه وخواب نکردی تو وصبح را
بروز آوردی در حالتیکه از برای او نیز مثل شب صاحب
درد چشمی که باو ناخوشی رمد وهیجان چشم بوده باشد
واین از جهت خبری است که آمده مرا وخبر داده شدم این خبر را
از مردن ابی الأسود شاهد بر سر کاف است که از برای تشبیه است
وکاف از برای تعلیل هم آمده است مثل قول خدای تبارك
وتعالی واذکروه کما هدیکم یعنی ذکر کنید خداوند را بعلت
اینکه هدایت کرده است شما را وملحق میشود این کاف را
ماء کافه پس باز میدارد او را از عمل مثل قول شاعر اخ ماجد
لم یخزنی یوم مشهد کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه یعنی
اینها آن برادری است که این صفت دارد که بزرگوار است
واین صفت دارد که ذلیل ورسوا نکرد مرا در روز جنگ
صفین نزد علی ابن ابیطالب ع بلکه کشته شد در حضور
آنحضرت مثل شمشیر عمرو بن معدیکرب خیانت وکندی
نکرد تیزیهای دم او در وقتیکه زده بکشتن واو را بازش ۴۲۱

دوبار کرد شاهد بر سر کاف است که داخل شده است
او را ماء کافه پس نابود اشتند است و مر آن عمل و ملحق میشود
این کاف را ماء مصدریه مثل قول شاعر فلما صرح الشر
فامسی و هو عریان فلم یبق سوی العدوان دناهم کما
دانوا یعنی پس چونکه ظاهر شد شر و بدی از جانب
قبیله بنی ذهل پس تمام کردان شر و بدی که کمال وضوح
و شیوع داشت و باقی نماند سوای دشمنی و ظلم جزای
دادیم ایشان را هم چنانکه جزای دادند ایشان ما را شاهد
بر سر کاف است که ملحق شده است و او را ماء مصدریه
و ملحق میشود کاف را ماء زایده مثل زید اخی کما ان عمرو
اخوک یعنی زید برادر من است همچنانکه عمرو برادر تو است
و گاهی میباشد کاف زایده مثل لیس کمثله شیء یعنی
نیست مثل خدا چیزی شاهد بر سر کاف است که زایده است
زیرا که اگر کاف را زایده نگیریم لازم می آید که ان برای خداوند تبارک
و تعالی مثل و شریک باشد و داخل میشود کاف بر ضمیر ها
بر سبیل ندرت و قلت مثل ما انت الا کانا یعنی نیستی تو
مگر من دو حرف دیگر از حروف جاره مذ و منذ است ۴۳۱

و مذ و منذ از برای ابتدای نهایت در ماضی است
مثل ما رایته مذ یوم الجمعه یا منذ یوم الجمعه یعنی ندیدم
زید را از ابتدای روز جمعه شاهد بر سر مذ و منذ است
که از برای ظرفیت زمان ماضی میباشد و از برای زمان
حاضر هم میاید مثل مذ یومنا و منذ شهرنا یعنی ندیدم
او را از اول این روز و اول این ماه و این مذ و منذ مختص است
بر اسم ظاهر و میباشد این مذ و منذ دو اسم بمعنای
اول مدت پس پهلو در میاید این مذ و منذ را مفرد
مثل ما رایته مذ یوم الجمعه یعنی ندیدم او را از زمانیکه
اول ترمان روز جمعه است یا بمعنای جمیع مدت میباشند
پس پهلو در میاید این مذ و منذ را چیزی که قصد او را
متکلم مثل ما رایته مذ یومان و منذ ایام
یعنی ندیدم او را در مدت دو روز یا در مدت چند روز
پس این مذ و منذ در این وقت میباشند مبتدا، و ما
بعدشان خبرشان سه حروف دیگر از حروف جاره حاشا
و عدا و خلا است و این حروف از برای استثناء هستند
و استثنا بمعنا خراج کردن شیء از حکم ما قبلش مثل ۴۵۵

جاءنی القوم حاشا وعدا وخلا زید یعنی آمدند قوم
مکر زید شاهد بر سر زید است که اخراج شده است
از حکم ما قبلش که قوم بوده باشد و میاید این حاشا
وعدا وخلا فعل پس نصب میدهند ما بعد شان را
بنا بر مفعولیت و فاعلشان مستتر است در اینها بر عنوان
وجوب و جمله منصوب است بنا بر حالیت مثل جاءنی
القوم حاشا زیدا ای حالکونهم خالیا مجیئهم من زید
یعنی آمدند مرا قوم حالکونیکه خالی بود مجئ ایشان از زید
و داخل میشود بر عدا وخلا ما ء مصدریه پس جمله در
تاویل مصدر است و منصوب است بر ظرفیه بتقدیر
وقت مثل ما جاءنی القوم ما عدا زیدا و ما خلا زیدا
یعنی آمدند مرا قوم در وقتیکه خالی بود آمدن ایشان
از زید ای وقت خلوهم عن زید و وقت عدوهم عن
عمرو و کسیکه جر داده است اسم را بما عدا و ما خلا قرار
داده است ما را زائده لابد و نا جار است از برای
حروف جر از متعلق مکر حروف جر وقتیکه زائده باشند
دیگر متعلق ندارند مثل وکفی بالله شهیدا یعنی کفایت ۴۷۲

میکند

میکند خداوند شاهد باشد و کفته شده است
که رب و کاف و حاشا و عدا و خلا نیز متعلق ندارند
النوع الثانی حروف مشبهة بالافعال وهی ستة احرف
ان وان وکان ولکن ولیت ولعل یعنی نوع دوم
از آن سیزده عوامل سماعیه حروفی هستند که اینصفت
دارند شبیه با فعال هستند و این حروف شش تا هستند
مثل قول شاعر ان وان کان لیت لکن لعل ناصب
اسمند این هفت حرف لا نا یمقتدی وداخل میشوند
بر مبتدا و خبر پس نصب میدهند مبتدا را بنا بر اینکه
اسمشان باشد و رفع میدهند خبر را بنا بر اینکه خبرشان
باشد و چیزی که سوای ان مفتوحه است از برای
ای صدر کلام است و از برای ان مفتوحه وسط کلام است
پس دو حرف اول که ان وان بوده باشد از برای تاکید
و تحقیق جمله اند یعنی مضمون جمله ولکن ان مکسوره
تغییر نمیدهد جمله را وان مفتوحه با جمله اش در حکم
مفرد است مثل ان زیدا قائم یعنی بدرستیکه زید هر آینه
ایستاده است و مثل قول شاعر انی وجدت بک الذنب ۴۸۹

آرانی ۞ عاذِرًا فيكَ مِنْ عَهِدْتَ عَذولا ۞ يعنی بدرستیکه
شدت شوق من بتو که این صفت دارد که سخت است
تا بندرا عذر خواهنده کسی که عهد کرده او را که
بسیار ملامت کننده باشد در امر تو شاهد بودن
ان است که ان برای تاکید و تحقیق مضمون جمله است
و از برای اوست صدر کلام و نیز قول شاعر ۞ اِنَّ
مَحَلًّا وَاِنَّ مُرْتَحَلًا ۞ وَاِنَّ فِي السَّفْرِ اِذْ مَضَوْا مَهَلًا ۞ یعنی
بدرستیکه از برای ما در دنیا حلول کردن و درنگ کردن است
و بدرستیکه از برای ما کوچ کردن و رفتن است از دنیا
بسوی آخرت و از برای مهلت گذاردن یعنی بعد از
انکه زمانی تا م خواهیم رفت در عقب ایشان ۞ و نیز
قول شاعر ۞ اِنَّ مَنْ سَادَ ثُمَّ سَادَ اَبُوهُ ۞ ثُمَّ قَدْ سَادَ قَبْلَ
ذَلِكَ جَدُّهُ ۞ یعنی کسیکه بزرگی کرده است پس بزرگی کرده است
پدر او پس بتحقیق که بزرگی کرده است پیش از این
جد او ۞ و نیز قول شاعر ۞ اِنَّ مَنْ صَادَ عَقْعَقًا لَمَشُومُ ۞
صادَ كَيْفَ مَنْ صَادَ عَقْعَقَانِ وَبُومُ ۞ یعنی بدرستیکه کسیکه صید کرده
ع.د. یک عقعق را هر اینه شوم و بد است از برای و چگونه است

حال

حال کسیکه صید کرده باشد دو عقعق و یک بومی را
که صید کردن ان بوم بدتر است از عقعق ۞ وَبَلَغَنِي اَنَّ
زَيْدًا رَاكِبٌ ۞ یعنی و رسید مرا بدرستیکه زید سوار
شونده است شاهد بودن ان مفتوحه است که ان
برای تاکید مضمون جمله است و از برای وسط
کلام و یا جمله در حکم مفرد است ای بلغنی رکوب زید
چون جمله ان در مقام فاعل است از برای بلغ و فاعل
مفرد باید باشد لهذا ان میخوانیم تا ما بعدش را بفتح
بتاویل مفرد ببرد و مثل قول شاعر ۞ اَغَرَّكِ مِنِّي
اَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي ۞ وَاَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ ۞
یعنی ایا مغرور ساخته است و فریب داده است ترا
از جانب من اینکه بدرستیکه حب تو کشنده من است
و اینکه بدرستیکه تو هر زمان امر کنی دل من باری
میکند و بجای میاورد اندل من ان امر را و خواهش
ترا ۞ و نیز قول شاعر ۞ غَيْرَ اَنَّا لَمْ تَأْتِنَا بِيَقِينٍ ۞ فَنُرَجِّي
وَنُكْثِرُ التَّأْمِيلَا ۞ یعنی بجز اینکه بدرستیکه ما نیاورد و ظاهر
٢٢ ه نشد ما را یقینی پس ما امیدوار شویم و بسیار کنیم امیدواری را

وارد نوی را وکاهی مخفف میشوند ان وان پس ان نکوه
کاهی عمل میکند مثل قول خدای تعالی وَإِنْ كُلًّا لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ
رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ یعنی بدرستیکه جمیع ایشان را حساب میکند
خدای تو عملهای ایشان را وکاهی ان مخففه باز داشته
میشود از عمل پس لازم است در خبر او لام در آوریم
تا فرق باشد میان او وان نافیه مثل ان زید لقائم یعنی
بدرستیکه زید هر اینه قائم است وکاهی هم لازم نیاید در خبر ان
مکسوره در وقتیکه مخفف شود لام را در وقتیکه قرینه
در کلام باشد و مصنف هم این را ذکر نکرده است مثل
قول شاعر أَنَا ابْنُ أُبَاةِ الضَّيْمِ مِنْ آلِ مَالِكٍ وَإِنْ مَالِكٌ
كَانَتْ كِرَامَ الْمَعَادِنِ یعنی من میباشم پسر مردانیکه
ناخوش داشتند ظلم را از آل مالک و بدرستیکه قبیلهٔ مالک
میباشد معدنهای بخشش شاهد بر این است
که مخففه از مثقله است واز عمل هم باز مانده است
و در سر خبرش هم لام در نیاورده اند جهت اینکه غرض
شاعر مدح است واگر ان نافیه بگیریم فاسد میشود
معنی یعنی نیست قبیلهٔ مالک معدنهای کرم و این

و بز قول شاعر
أَزِفَ التَّرَحُّلُ غَيْرَ أَنَّ رِكَابَنَا
لَمَّا تَزُلْ بِرِحَالِنَا وَكَأَنْ قَدِ
یعنی نزدیک شد کوچ کردن و بار
بستن بر شتران جز آنکه شتران
سواری ما هنوز ز رحل نشده اند
در نخواسته اند از خوابگاه خود
و منزل گاه ما و گویا که به تحقیق
برخواسته اند به جهت آنکه
اسباب سفر مهیا است

خلاف

١٧

خلاف غرض شاعر است پس باین جهت احتیاج نداریم
لام در سر خبر در آوریم پس لام را حذف کردیم
واما ان المفتوحه چون مخففه عمل میکند حتما در ضمیر شان
که این صفت دارد مقدر است مثل ان الحمد لله یعنی بدر
ستیکه شان چنین است که حمد مخصوص است از برای
خداوند وان مکسوره هم عمل میکند در ضمیر لکن مصنف
ذکر نکرده است مثل قول شاعر إِنْ مَنْ لَامَ فِي بَنِي بِنْتِ
حَسَّانٍ أَلُمْهُ وَأَعْصِهِ فِي الْخُطُوبِ یعنی بدرستیکه شان
اینست که هر کس که سرزنش کند در امر قبیلهٔ و پسر حسان
ملامت میکنم او را ونافرمانی میکنم او را در امرهای عظیم
ای انه من لام ونیز قول شاعر إِنَّ مَنْ يَدْخُلِ الْكَنِيسَةَ يَوْمًا
يَلْقَ فِيهَا جَآذِرًا وَظِبَاءَ یعنی بدرستیکه شان اینست
کسیکه داخل شود معبد یهود ونصاری را در روزی
میبابد در انجا زنانی چند را که مانند کاوهای
وحشی و آهوهای هستند در فراخی چشم ای انه
من یدخل وان مخففه داخل ضمیر ظاهر هم میشود و این را
هم مصنف ذکر نکرده است مثل قول شاعر لَقَدْ عَلِمَ الضَّيْفُ

والمرملون اذا ما اغبر افق وهبت شمالا ◦ وخلت عن
اولادها المرضعات ◦ ولم ترعين لمزن بلالا ◦ بانك
ربيع وغيث مريع ◦ وانك هناك تكون الثمالا ◦
يعنى هر اينه بتحقيق كردانسته اند مهمان وفقراء
كه هركاه غبار الوده بشود كنار اسمان كه بوزد باد
شمال ودور شوند حيوانات وكوسفندان شير
دهنده از اولاد خود بعلت كمى شير ايشان ويافت نشدن
علف ونيابند از براى بر سفيدترى وبارانى از سبب
قحط وكرسنكى بانكه تو در بخشش مثل باران بهار وباران
نفع بخشنده كه كياه بواسطه ان برويد از زمين وانكه
تو در اينجا ميباشى دست كير وفريادرس فقراء بواسطه
عطاى خود ونيز قول شاعر ◦ وقد زعمت ليلى بانى فاجر ◦
لنفسى تقاها او عليها فجورها ◦ يعنى وبتحقيق كه كمان
كرد ليلى بانكه بدرستيكه من كناهكار هستم واز براى
نفس من ثابت باد نيكى وپرهيزكارى او وبر او باد
بدى وكناه او ولازم است دران وقتى با فعل غير متصرف
جمع بشود سين يا سوف يا قد يا حرف نفى بر علت انكه ٥٠٧٤

مشتبه

مشتبه نشود بان مصدريه يا بوده باشند مثل عوض
از يك نون مثل علمت ان سيقوم يعنى دانستم
بدرستيكه زود است كه ميايستد يا علمت سوف
يقوم يا علمت قد قام يا علمت لا يقوم واما ان وقتى
كه با فعل غير متصرف يعنى فعليكه مضارع وامر وغير
از اين نداشته باشد جمع بشود ديكر از اين حروف را
لازم ندارد مثل بلغنى ان ليس زيد قائما ومثل قول
خدا تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى يعنى بدرستيكه
نيست از براى ايشان مكر چيزيكه سعى كرده باشد او
وميباشند اين ان وان دو فعل مثل ان زيد يعنى
وفا كن اى زيد وان يا زيد ومثل قول شاعر ان
هند المليحة الحسناء ◦ واى من اضمرت لخل وفاء ◦
يعنى وعده بده البته اى هندى كه اين صفت دارى
نمكين هستى ونيكى روى هستى نوع وعده دادن
كسيكه در دل كرفته باشد از براى دوستى وفاى
كردن بوعده را وميباشد ان مكسوره اسم مثل
٥٩١ سمعتان زيد يعنى شنيدم از دهن زيد وميباشد

[illegible]

ان مکسوره حرف جواب مثل انّ هذان لساحران
یعنی بلی اینند و نفر هر اینه دو ساحرند سیم
از حروف مشبهه بالفعل کأنّ است و کان از برای
تشبیه است مثل کأنّ زیداً الاسد یعنی گویا زید
شیر است و مثل قول شاعر کأنّ دِثارًا حلّقت
بلبونه عقاب تنوفی لا عقاب القواعل یعنی گویا
دثار برده است و بلند کرده است شتران او را عقاب
کوه قواعل یعنی این شتر اینکه باعث نهای ببغاد
برده است آن دثار طمع در باز آمدن ورد کردن
آن نیست هم چنانکه طمع نیست در باز آمدن چیزی که بکبرد
او را عقاب بر سر کوه تنوفی و نیز قول شاعر کأنّ بُردون
ابا عصامٍ زیدٍ حمارٌ دُقَّ باللجام یعنی گویا بابو زید
ای با عصام مثل خری است که کوبیده شده است بد هنر
و قول شاعر کأنّ رحلی علی شعواء حادرةٍ ظمیاء
قد بلّ من طلٍّ خوافیها لها اشاریر من لحمٍ تتمره من
الثعالی و وخزٌ من ارانبها یعنی گویا بار من بسته شده
است بر عقابی که اینصفت داشته باشد که تندرو ١ ع

باشد

باشد و اینصفت داشته باشد که بوی خون صید
شنیده باشد و تشنهٔ خون باشد و بتحقیق که تر
شده باشد از تری بارانی پرهای مقدم بال او
و از برای او باشد قطعهای چند از گوشت که خشک
کنند از گوشت روباههای و اندکی از گوشت خرگوش
های و غرض شاعر تعریف شتر اوست در تندروی و تیزروی و نیز قول
شاعر کأنّ سبیئةً من بیت راسٍ یکون مزاجها عسلٌ
و ماءٌ یعنی شرابی که حاصل شده است از بیت راس
که میباشد آن چیز مخلوط کرده شده با و عسل و آب بر دهان
و دندانهای المحبوبه است یعنی گویا آب دهان او مثل
شرابی است که ممزوج شده باشد بعسل و آب و نیز قول
کأنّ صغرى و کبرى من فقاقعها حصباء درٍّ علی ارضٍ من
الذهب یعنی گویا کوچک و بزرگ از حبابهای آن شراب
مثل سنگ ریزه دری است که ریخته شده باشد بر زمینی که
از طلای است و نیز قول شاعر کأنّ عیون الوحش حول
خبائنا وارحلنا الجزع الذی لم یثقّب یعنی گویا چشمهای
شکارهای بیابانی که ریخته شده است در اطراف سرا پردهٔ ما ۵ ۲ ع

وبارهای ما مثل مهره سیاه و سفید یکه همین است که رواج
کرده نشده است ونیز قول الشاعر کان قلوب الطیر
رطبا ویابسا • لدی وکرها العناب والحشف البالی
یعنی کویا دلهای مرغان در حالت تری وخشکی نزد
آشیانهای عقاب مثل عناب ومثل خرمای پوسیده است
ونیز قول الشاعر • کان مجر الرامسات ذیولها • علیه قضیم
نمقته الصوانع • یعنی کویا اثر کشیدن بادهای دامنهای
خود را بران سراب مثل پوست سفیدی است که نوشته
باشند برو خطرا نویسندهای ونیز قول شاعر
کانه کان مطویا علی احن • ولم یکن فی قدیم الدهر انشدنی
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا • من کان یالفهم فی المنزل
الخشن • یعنی کویا آنمرد بود که در هم پیچیده شده
بود بر کینه‌های چند ونبود در روزکار پیش که خوانده
باشد از برای من این شعر را که ان الکرام الخ یعنی بدرستیکه
بزرکواران هرکاه داخل شوند در زمین هموار ی و
برسند بروزکار خوشی یاد میکنند کسیرا که بود مصاحبت
میکرد با ایشان در منزل زبر وروزکار ناخوش وزمان ۴۲م

بکفتا

بدحالی وکاهی مخفف میشود کان واز عمل باز داشته میشود
مثل قول شاعر • ونحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان •
یعنی وبسا بالای سینه وکودی زیر کلو بکه اینصفت
داشت که درخشنده رنک بود که کویا دو پستان آن سینه
مثل دو حقه بود در کودی وکوچکی ونیز قول شاعر
کان لم یکونوا حمی یتقی • اذ الناس اذ ذاک من عز برا
یعنی کویا نبیا شد مردمان قوم که پرهیز کرده شود
ازان بعلت آنکه مثل مردمان بعلت نبودن این قوم
موجود مثل من عز بز است یعنی کسیکه غالب شد
در جنک میکرد جامه واسلحه مرد مغلوب را ومیبرد
ازان از برای خود ونیز قول شاعر کان لم یکن بین
الحجون الی الصفا • انیس ولم یسمر بمکة سامر • یعنی کویا
نبیا شد در میانه کوه حجون تا صفا انس کیرنده وهمدمی
وحدیث وحکایت نمیکند در مکه حدیث کننده کویا
نیست در مکه احدی از یاران تا چهارم از حروف
مشبهه بالفعل لکن بتشدید نون است ولکن از
برای استدراک است یعنی طلب کردن چیزیکه مطلوب باشد ۵۹م

اقبال و دولت ما بود دون ان وواقع میانه دو کلام که مغایرند
مر یکدیگر را مثل جائنی زید لکن عمروا لم یجئ یعنی
امد مرا زید لکن عمرو نیامد مرا شاهد بر سر لکن است
که از برای استدراک است وواقع شده است میانه
دو کلام که غیر از هم هستند که اثبات و نفی بوده باشد
که جائنی ولم یجئ بوده و مخففه میشود لکن واز عمل
باز داشته میشود ویجوز معها مطلقا الواو للعطف
او للاعتراض علی خلاف فیها یعنی وبعد از مخفف
شدن لکن والغاء او از عمل کردن جایز است با او واو
مطلقا یعنی صرفا واو برای عطف بوده باشد یا اعتراض
بنا بر خلافی که شده است در این واو که اما واو عطف است
یا واو اعتراض واعتراض یعنی رو بر گردانیدن مثل
قول هذا تعالی وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا
یعنی و کافر نشد سلیمان ولکن شیطانها کافر شدند
ومثل قول شاعر فما ان طبنا جبن ولکن منایانا و دولة
اخرینا یعنی پس نیست شأن وعادت ما ترسیدن از
جنگ ولکن مرگهای ما معروف است بدولت ونصرت

دشمنان ما یعنی بعد از انکه ما مردیم دولت ما منتقل
میشود بدشمنان ما و غالب میشوند پس نصرت ایشان
از مردن ما است و مقرون است با موت ما و پنجم
از حروف مشبهة بالفعل لیت است ولیت از برای تمنی
و تمنی یعنی ارزو داشتن و یاد کردن و شامل است لیت
امریکه ممکن باشد وقوع او یا که ممکن نباشد وقوع او
مثل لیت زیدا فاضل یعنی کاش زید فاضل بود شاهد
بر سر لیت است که از برای تمنی است و شامل است امری را
که ممکن است وقوع او که فضل است از برای زید و مثل
قول شاعر فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ يَوْمًا فَأُخْبِرَهُ
بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ یعنی ای قوم کاش جوانی از برای ما عود
میکرد پس خبر میدادم ان جوانی را با نچه پیری بسر ما
اورده است شاهد بر سر لیت است که از برای تمنی
است و شامل است امری که ممکن نیست و محال است
وقوع او که بر گشتن جوانی باشد و نیز قول شاعر
خَاطَ لِي عَمْرٌو قِبَاءً لَيْتَ عَيْنَيْهِ سَوَاءٌ فَقُلْتُ شِعْرًا لَيْسَ
يُدْرَى أَمَدِيحٌ أَمْ هِجَاءٌ یعنی دوخت از برای من عمرو

قبانی کاش دو چشم او مساوی و مثل هم بود گفتم
شعرا که دانستن نمیشد که ملح است در حق او یاد
است و بنز قول شاعر لیت شعری عن خلیلی ما الذی
غاله فی الحب حتی ودعه یعنی کاش دانای بودم از
حال دوست خود که چه چیز است آنچنان چیز که هلاک
کرده است او را در دوستی دوستان تا آنکه واگذارده
است او دوستی را و نیز قول شاعر لیت شعری
مسافر بن ابی عمرو ولیت یقولها المحزون یعنی کاش
دانای بودم از حال مسافر پسر ابی عمرو و لفظ لیت
میگوید آن لفظ را کسیکه وارد شده است بر او اندوه
و غمگین باشد و نیز قول الشاعر در اینباب لیت
شعری واشعرن اذا ما قربوها منشورة ودعیت
الی الفوز ام علی اذا حوسبت انی علی الحساب مقیت
یعنی کاش دانای بودم و حال آنکه میدانم البته که هرگاه
نزدیک بیاورند آن نامه اعمال مرا در حالتیکه باز کرده
شده باشد و خوانده شوم من بجهت حساب که آیا
۷۱۰ بسوی رستگاری است دعوت و خواست من یا بر ضرر من است

هرگاه

هرگاه بحساب رسیده شوم بلد ستیکه من حساب
کردن دانای و صاحب قدرت هستم و نیز قول شاعر
لیت شعری هل للمحب شفاء من جوی حبهن ان اللقاء
یعنی کاش دانای بودم که آیا از برای دوست شفا
هست از سوزش دل و شوق دوستی این زنان
بلی ملاقات کردن و وصل ایشان شفای اندر داشت
و نیز قول شاعر لیت وهل ینفع شیئا لیت لیت
شبابا بوع فاشتریت یعنی کاش و حال آنکه
نفع نمی بخشد مرا چیزی را لفظ لیت کاش جوانی فروخته
میشد پس میخریدم او را و نیز قول شاعر و لست بمدرک
ما فات منی بلهف ولا بلیت ولا لو انی یعنی و نیستم
دریابنده چیزی را که رفته است از دست بسبب گفتن
من یا لهفی را یعنی حسرت میخورم و نه بگفتن من یا لیتنی
یعنی ای کاش که کرده بودم و نه گفتن من لو انی را یعنی
اگر بلدستیکه کرده بودم من فلان کار را هر آینه چنان
شده بود ششم از حروف مشبهة بالفعل لعل است بتثلیث
لام و لعل از برای ترجی است و ترجی یعنی امید داشتن ۷۲۷

ومختص است لعل بامریکه ممکن باشد وقوع او مثل
لعل زیداً فاضل یعنی امید است زید فاضل شود و مثل
قول شاعر لَعَلَّ التِفَاتاً مِنْكَ نَحْوِي مُقَدَّرٌ يَمِلْ بِكَ
مِنْ بَعْدِ القَسَاوَةِ لِلرُّحْمِ یعنی امید است که التفاتی
که از جانب تو بمن مقدر شده است میل دهد
ترا از بعد سختی دلی بسوی رحم کردن بر من و نیز
قول شاعر لَعَلَّ اللهَ فَضَّلَكُمْ عَلَيْنَا بِشَيْءٍ اِنَّ اُمَّكُمُ
شَرِيمُ یعنی امید است که خداوند فضیلت دهد شمارا
برما بسبب چیزیکه بدرستیکه مادر شما مخرج بول وحیض
او یکی است و نیز قول شاعر لعلّك والموعود حق لقاؤه
بدا لك من تلك القلوص بداء یعنی امید است که تو و آن
انکه اخیر وعده کرده شده است سزاوار است رسیدن
بان که ظاهر شود از برای تو از این شتران جوان
فکر تازه در باره‌ی ایشان و نیز قول شاعر لَعَلَّكَ يَوْماً
اَنْ تُلِمَّ مُلِمَّةٌ عَلَيْكَ مِنَ اللاَّئِي يَدَعْنَكَ اَجْدَعَا یعنی شاید
اینکه تو ان روزی که فرود آید حادثه و مصیبتی بر تو از آن ۷۴۴
چنان مصیبتهائیکه وامیگذارند ترا خار و پست کننده

چون کرده دماغ بریده باشند و در این لعل است لغتهای
بسیار بعضی از آن لغات علّ است بلا لام اوّل
مثل قول خدای تبارک و تعالی وعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا
يُوحَى یعنی شاید که تو واگذارنده باشی بعضی چیزرا
که وحی کرده شده است و از این جمله است قول
شاعر لَا تُهِينَ الفَقِيرَ عَلَّكَ اَنْ تَرْكَعَ يَوْماً وَالدَّهْرُ
قَدْ رَفَعَهُ یعنی سرزنش مکن فقیر و زیردست خود را
شاید اینکه پست بشوی تو روزی و روزگار بالا برد
آن فقیر را و ملحق میشود جمیع این حروف مذکوره ما
کافه یعنی ما، باز دارنده از عمل پس باز میدارد این حروف را
از عمل کردن مثل قول شاعر در این مسئله وَلَعَلَّمَا يُرْجَى
المُتِيبُ بِرَبِّهِ مَا دَامَ مُعْتَنِياً بِذِكْرِ قَلْبِهِ یعنی و امید است و غیر
از این نیست که خوشنود میگرداند مرد بازگشت کننده
بخداوند بواسطه پرهیزکاری و ترک کردن گناهان
پروردگار خود را مادامیکه همت گماشته شده است
دل او بذکر خداوند و مشغول است بذکر خدا و نیز قول
۷۰۱ شاعر در باب ان وَاِنَّمَا الشِّعْرُ لُبُّ المَرْءِ يَعْرِضُهُ عَلَى

المجالس إن كيسا وإن حمقا • فإن أشعر بيت أنت قائله
بيت يقال إذا أنشدته صدقا • يعني وابن است وغير
از این نیست که شعر عقل مرد است که عرض میکند
و میخواند بر اهل مجلسها اگر بوده باشد ا نمو زیرك
و اگر بوده باشد احمق و نادان پس بدرستیکه نیکو
ترین بیتیکه تو گوینده از ابیتی است که گفته شود در حق
ان هرگاه بخوانی از اگر راست گفته است • واما کان
کرما ملحق میشود باو مثل قول شاعر • کانما المریخ
والمشتری • قدامه في شامخ الرفعة • منصرف بالليل
عن دعوة • قد اسرجت قدامه شمعة • یعنی گویا ستاره
مریخ و حال انکه ستاره مشتری در پیش روی او است
در بلندی رفعت مثل کسی است که بر ان کشته باشد در شب
از مجلس ولیمه و مهمانی که بتحقیق که روشن کرده شده
باشد پیش روی او شمع و چراغ • ولیت مثل
قول شاعر • یا لیتما أمنا شالت نعامتها • أيما إلى جنة
أيما إلى نار • یعنی اگاه باش کاشکی مادر ما بلند میشد
پای وی یا جنازه او و میمرد یا میرفت بسوی بهشت ٧٧٨

بابسوی

یا بسوی آتش جهنم ولعل مثل قول شاعر • اعد نظرا
یا عبد قیس لعلما • اضاءت لك النار الحمار المقيدا •
یعنی مکرر بکن نگاهت را ای عبد قیس اميدست
که روشن بکرداند اتش را از برای تو خریکه این
صفت دارد که بسته شده است وان مثل انما زيد
یعنی واین است و غیر از این نیست که ایستاده زید
تنبیه یعنی اگاه کردنی است وان اینست که
وجه شباهت داشتن این حروف با فعال این است
که این حروف مثل افعال هستند من حيث اللفظ ومن حيث
المعنى یعنی از جهت لفظ و از جهت معنی اما شباهت این حروف
با افعال من حيث اللفظ پس علت این است که این حروف
ثلاثی و رباعی و خماسی و مبنی بر فتح و هم وزن
هستند این افعال را در حالیکه مدغم هستند
یعنی مشدد هستند مثلا ان بر وزن فر وان
بر وزن مد ولیت بر وزن خفت که در اصل خفت
بفتح بوده است واما شباهت این حروف با افعال
٧٩٥ من حيث المعنى پس بجهت بودن این حروف است

ان وان بمعناى حققت ولكن بمعناى استدراكت يعنى
طلب استدراك كردم وكان بمعناى شبهت يعنى شبيه
ساختم وليت بمعناى تمنيت يعنى آرزو كردم ولعل
بمعناى ترجيت يعنى اميد دارم پس شباهت بحروف
باينده شباهت مذكور ميباشد النوع الثالث ما ولا
وان المشبهات بليس في النفي والدخول على المبتدا
والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر مثلا يعنى نوع سيم
ازان سيزده نوع عوامل سماعيه ما ولا وان كه اين
صفت دارند شباهت بليس در نفى كردن وداخل
شدن بر مبتدا رفع ميدهند مبتدا را باينكه
اسمشان و نصب ميدهند خبر را باينكه خبرشان باشد
مثل ليس و ما شباهت بيشتر دارد بليس از لا بعلت
بودن اين ان براى نفى زمان حال مثل ليس بخلاف لا
وان اينجهت يعنى وان جهت اينكه ما ان براى نفى حال است
عمل ميكند مطلقا يعنى چه در نكره و چه در معرفه و مختص
بنكره هم چنانكه لا مختص است بنكره مثل شعر ابن مالك
صاحب الفية في النكرات اعملت كليس لا وقد تلى لات ٨١٢

وان ذا العملا يعنى در نكره ها عمل داده ميشود مثل ليس
لا وكاهى شريك ميشوند لات وان بعملها مثل ان زيد
قائما يعنى نيست زيد الان ايستاده شاهد بودن ان است
كه ان براى نفى زمان حال است وداخل معرفه شده است
كه زيد بوده باشد وما احد خير منك يعنى ونيست هيچ كس
بهتر از تو شاهد بودن ما است كه داخل نكره شده است
كه احد بوده باشد و مثل قول شاعر وما الحرب الا
ما علمتم وذقتم وما هو عنها بالحديث المرجم يعنى
ونيست جنگ مگر آن چنان چيز كه شناخته ايد او را
وچشيده ايد مزه او را ونيست خبر دادن از آن جنگ
بچنين سنگ در تاريكى انداختن با سخن زشت گفتن
و بين قول شاعر وما الناس الا كالديار واهلها
بها يوم حلوها وغدوا بلاقع يعنى ونيستند
مردمان مگر مثل خانهاى وحال آنكه خانها خالى
باشد در وقت صبح وبين قول شاعر وما الى الا
ال احمد شيعة وما لى الا مذهب الحق مذهب يعنى
ونيست از براى من پيشوائى و مقتدائى مگر آل احمد ٧٣٩

و نیستان برای من مذهب و طریقه مگر مذهب و طریقه
حق و نیز قول شاعر در این باب • وما کل من یبدی البشاشة
کائنا • اخاک اذا لم تلفه لک منجدا • یعنی و نیست هر کسیکه
ظاهر میساند گشاده روی باشنده مصاحب و یار تو
هرگاه نیابی او را برای خود یاور در مهمات خود و مانند
قول شاعر • وما کل ذی لب بمؤتیک نصحه • وما کل
مؤت نصحه بلبیب • یعنی و نیست هر صاحب عقلی که آورنده
باشد تو را سخن خالص از غش در نصیحت خود و نیست
هر آورنده سخن خالص از غش و نصیحت خود را عاقل و اما
لا مثل قول شاعر • فلا هجره یبدو وفی الیأس راحة
ولا وصله یصفو لنا فنکارمه • یعنی پس نه دوری او ظاهر
میشود و حال آنکه نومیدی راحت است و نه وصل او
خالص میشود بدون محنت حاصل میشود از برای ما
پس کرامی بداریم او را و یکدیگر را و لا رجل افضل منک
یعنی و نیست مردی با فضل تر از تو و گاهی زیاد میشود
بالا تا یعنی در آخر لا در حین ها بجهت تانیث یا مبالغه
پس واجب میشود حذف از دو معمولش و او اشعه کذ ۷۵۶

اسم است مثل شعر ابن مالک • وما للات فی سوی الحین
عمل وحذف ذی الرفع فشا والعکس قل • یعنی و نیست
از برای لات در سوای حین عملی و حذف کردن صاحب
رفع یعنی اسم شایع است و بسیار و عکس که حذف صاحب
نصب که خبر بوده باشد کم است مثل قول خداوند تبارک
و تعالی ولات حین مناص یعنی و نیست هنگام هنگام
گریختن ای ولات حین حین مناص و مثل قول شاعر
ندم البغاة ولات ساعة مندم • والبغی مرتع مبتغیه
وخیم • یعنی پشیمان شدند ظلم کنندگان و نیست
وقت وقت پشیمان شدن و حال آنکه ظلم کردن مکان
چراگاه طلب کننده او غیر موافق است با او و ان عمل
میکند لکن کم مثل قول شاعر • ان هو مستولیا علی احد
الا علی اضعف المجانین • یعنی نیست آن شخص بر کسی غالب
مگر بر ضعیفترین دیوانگان در وقتیکه شکسته
بشود نفی بالا یا مقدم بشود خبر بر اسم یا زاید بشود
ان قبل از اسم باطل میشود عمل مثل زید الا قائم یعنی نیست
۷.۷۳ زید مگر ایستاده شاهد بر ما است که چون شکسته

شده است نفیش بلا پس از عمل کردن باز مانده است
و ما قائم زید شاهد بر ما است که چون مقدم
شده است خبرش بر اسمش لهذا از عمل کردن
باز مانده است و ما ان زید قائم شاهد بر ما است
که چون زیاد شده است ان قبل از اسمش پس بر این
علت از عمل کردن باز مانده است و گاهی میباشد
لا از برای فرو گرفتن نفی جنس پس عکس میشود عملش
یعنی نصب میدهد به اسم و رفع میدهد به خبر اگر
پهلو در بیاید لا را اسم نکره که این صفت داشته باشد
اضافه شده باشد به چیزی یا شبه مضاف باشد
یعنی اسم لا متصف با این صفت بوده باشد مثل لا غلام
رجل افضل منک یعنی نیست پسر مردی با فضل تر
از تو شاهد بر لاء است که از برای نفی جنس است
و پهلو در آمده است او را اسم نکره که غلام بوده باشد
که این غلام اضافه شده است و مضاف الیه وی رجل است
و مثل قول شاعر وَلَا عَیبَ فِیهِم غَیرَ اَنَّ سُیُوفَهُم
بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الکَتَائِبِ یعنی نیست هیچ عیبی در این ۱/۹۰

لکن

لکن ایشان جز انکه بدرستیکه شمشیرهای ایشان
در ان شمشیرها است شکستگی و کندی دم
از جهت زدن بر لشکریان و دشمنان و پس قول
شاعر وَلَا فَضلَ فِیهَا لِلشَّجَاعَةِ وَالنَّدَی وَصَبرِ
الفَتَی لَولَا لِقَاءُ شَعُوبِ یعنی و نیست فضیلتی
و برتری در این دنیا از برای شجاعت و بخشش
و صبر کردن جوان مرد بر مصیبتهای اگر نبود ملاقات
کردن و دیدن مرگ موجود از برای او و لا عشرین
درهما لک یعنی و نیست بیست درهم از برای
تو شاهد بر لاء است که از برای نفی جنس است
و پهلو در آمده است او را نکره که عشرین
بوده باشد که شبه مضاف است و مع الافراد
البناء علی ما ینصب به یعنی و اگر اسم لا پهلوی
در بیاید لا را مفرد باشد یعنی مضاف و شبه
مضاف نبوده باشد حکم بناء اوست بر چیزی که
منصوب میشد قبل از مبنی شدن یعنی اگر مفرد
بوده باشد پس نصبش بفتح و اگر تثنیه بوده ۸۰۷

باشد پس نصبش بیاء بود واگر جمع مصحح هم بود
نصبش بیا بود واگر جمع بالف وتاء بود نصبش
بکسر بود پس وفق هم که مبنی شد نصبش
بهمین هاء است که مذکور شد مثل لا مسلم
ولا مسلمین ولا مسلمات فیها یعنی نیست یک
مسلمان ونیست دو مسلمان و نیست زنهای
مسلمان در خانه ودر وقتیکه اسم لا معرفه باشد
یا نکره باشد لکن فصله شده باشد میانه او
ولا واجب است رفع آن اسم ومکرر شدن لا
مثل لا زید فی الدار ولا عمرو یعنی نیست زید
در خانه ونیست عمرو در خانه شاهد بر سر لا است که
چون اسم لا معرفه واقع شده است که زید بوده
باشد واجب است رفع او و مکرر شدن لا
ولا رجل فی الدار ولا امرءة یعنی ونیست در خانه مردی
ونه زنی شاهد بر سر لا است که چون فاصله
شده است میانه او واسمش واجب است رفع
اسمش ومکرر شدن لا وبسیار است که حذف میشود ٨٢٣

یکی

یکی از معمولش وباقی میماند آن معمول دیگر
مثل لا علیک یعنی نیست باکی بر تو شاهد
بر سر لا است که اسمش حذف شده است ای
لا باس علیک واز این جمله است لا اله الا الله یعنی
نیست خدائی موجود مگر خدا شاهد بر سر لا
است که خبرش حذف شده است ای لا اله موجود
الا الله **النوع الرابع** حروف تنصب اسما واحدا
وهی سبعة احرف یعنی نوع چهارم از آن سیزده
نوع عوامل سماعیه حروفی هستند که نصب میدهند
یک اسم را پس بس واین حروف هفت حرف
میباشند یا وایا وهیا وای بدون تشدید و
همزه مفتوحه والا ووا پس پنجتای اول حرف
ندا هستند یعنی حروفی هستند که باین حروف صدا
میزنند ومدخول منادی است یعنی ندا کرده شده
واین حروف نصب میدهند بانی منادی ان کان
نکرة یعنی اگر بوده باشد آن منادی نکره یعنی غیر
معلوم مثل قول کور یا رجلا خذ بیدی یعنی ای مرد ٨١٢١

بکبیر دست حرا شاهد بر سر یاء است که
نصب داده است رجلا را که منادی است و شرط
نصب هم بجای آمده است که تنکیر مدخول
باشد یا مدخولش مضاف باشد یعنی اضافه کرده
باشد بر چیزی مثل یا عبد الله یعنی ای بنده
خدا یا شبیه بمضاف باشد مثل یا طالعاً جبلاً یعنی
ای طلوع کننده در کوه شاهد بر سر یاء است که از
برای نداء است و مدخولش که منادی باشد شبیه
بمضاف است بعلت اینکه یا طالعاً تمام نیست مگر بدون
جبلاً یا غیر او نه فی الحقیقة اضافه شده باشد بسوی
او بلکه جبل منصوب است بنزع خافض یعنی بکندن
حرف جر از وی چنانکه انشاء الله در جای خود
ذکر شود که در اصل فی الجبل بوده باشد است
ومثل قول شاعر فَیَا رَاکِبًا اِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ
نَدَامَایَ مِنْ نَجْرَانَ اَنْ لَا تَلَاقِیَا • یعنی پس ای شتر
سوار بجهت ملاقات تو بمکه و مدینه پس برسان البته
۱۵۸ پیغام مرا برهم دمهای و هم پیالهای من از اهل نجران

که نیست بهم رسیدنی از برای شما ونیز قول
شاعر یَا نَاقُ سِیرِی عَنَقًا فَسِیحَا • اِلَی سُلَیْمَانَ
فَنَسْتَرِیحَا • یعنی ای شتر راه برو راه رفتن عنق
بقدمهای گشاده بسوی سلیمان پس استراحت
کنیم ونیز قول شاعر • یَا هَالَ ذَاتَ الْمَنْطِقِ التَّمْتَامِ
وَکَفِّکِ الْمُخَضَّبِ الْبَنَامِ • یعنی ایها الزکرا ای صفت داری
صاحب سخن گفتن و زبانی هستی که بنا میگوید
اکثر حروف را و حال آنکه دست تو خضاب کرده
شده است به حناء سر انگشتان او ونیز قول اعرابی
یَا مَنْ یَعِزُّ عَلَیْنَا اَنْ نُفَارِقَهُمْ • وِجْدَانُنَا کُلَّ شَیْءٍ بَعْدَکُمْ
عَدَمٌ • یعنی کسیکه دشوار میکنی امر را بر ما و تکلیف
شاق میکنی بر ما مفارقت کردن ما ایشان را یافتن
ما هر چیزی را ان بعد از فراق شما مثل نیافتن است
ونیز قول شاعر در آیا • اَیَا جَارَتَا مَا اَنْصَفَ
الدَّهْرُ بَیْنَنَا • تَعَالَیْ اُقَاسِمْکِ الْهُمُومَ تَعَالَیْ • یعنی ای
همسایه ما وای کبوتر ماده که در نزدیکی منزل ما
صدای میکنی مضاف نداده است روزگار ۱۷۵

دو زن جاب شعر از اصحاب
است ناقه و دهاله

در میان ما و تو بیا تا قسمت کنم اندوهای را بیاوینز
قول شاعر ◦ ا یا جبلی نعمان بالله خلیا ◦
نسیم الصبا یخلص الی نسیمها ◦ یعنی ای دو کوه
وادی نعمان بخدا و ند قسم میدهم شمارا که واگذارید
باد صبارا تا برسد بسوی من نسیم ان یا تا انکه برساند
بسوی من بوی لیلی را ◦ و نیز قول شاعر ◦ ا یا
منزلی سلمی سلام علیکما ◦ هل الازمن اللاتی
مضین رواجع ◦ وهل یرجع التسلیم او یکشف العمی
ثلث الاثافی والدیار البلاقع ◦ یعنی ای دو منزل
سلمی سلام بر شما باد وایا زمانهای بخانی که گذشته است
بر میگردد وایا بر میگردانند وجواب میدهد سلام
کردن مرا یا انکه ظاهر و بر طرف میکند راه نبردن ازان
محبوبه را سه سنک و یك پاره و خانهای خالی از اهل
خود و قول مصنف اذ الاول عامل فی الثانی والثانی
مختص للاول این قول مصنف دلالت میکند بر دفع
دخل مقدر که اگر کسی بحث کند که چرا مثل یا طالعا
جبلا را شبیه بمضاف میکویند جواب گوئیم بجهت اینکه ۶۹۲

اول که طالعا باشد عامل است در ثانی که جبلا باشد
و ثانی تخصیص داده شده است ان برای اول مثل
اول که تخصیص داده شده است از برای ثانی پس
اینها بهم احتیاج دارند مثل مضاف و مضاف الیه که بهم محتاج
هستند پس گویا این دو تا هم مضاف و مضاف الیه
هستند و یبنی علی ما یرفع به ان کان مفردا معرفة یعنی
و مبنی کرده میشود منادی بر اخیر یکه مرفوع میشد
اگر مفرد معرفه بوده باشد یعنی مضاف و شبیه مضاف
نبوده باشد پس اگر منادی مفرد باشد پس مبنی میشود
بر ضمه بعلت اینکه قبل از اینکه مبنی بشود رفع داده
میشد به ضمه و اگر تثنیه باشد مبنی میشود بر الف بعلت
اینکه قبل از اینکه مبنی بشود رفعش بالف است و اگر
جمع مصحح باشد مبنی میشود بواو بجهت اینکه قبل
از اینکه مبنی بشود رفعش بواو است
مثل یا زید و یا زیدان و یا زیدون ◦ و مفتوح
میشود این منادی بالف استغاثه یعنی بالفیکه
دلالت میکند بر طلب داد رسی مثل یا زیداه ۶۰۹

یعنی ای زید بفریاد برس و مجرور میشود
بلام استغاثه ولام میکرد دلالت میکند بر تعجب
از شی ولام تهدید یعنی ولام میکرد دلالت
میکند بر ترسانیدن کسی را مثل یا لله للمظلوم یعنی
ای خدا برس بداد مظلوم که اینجا مجرور شده است
بلام استغاثه و یا للماء یعنی ای ب ای آب یعنی
تعجب میکنم از این آب که اینجا مجرور شده است منادی
بلام تهدید و یا لعمرو لاقتلنك یعنی ای عمرو پس
هر آینه میکشم تو را که در این جا مجرور شده است
منادی بلام تهدید پس از برای منادی مفرد
معرفه یعنی منادای غیر مضاف و شبه مضاف
و غیر نکره سه حالت است یکی مبنی شدن
بر چیزیکه مرفوع میشد بآن چنانکه ذکر شد
و مثل قول شاعر در این باب • یَا زَیْدُ زَیْدَ
الْیَعْمَلَاتِ الذُّبَّلِ • وَزَیْدُ دَارِی الْفَلَاةِ الْمَجْهَلِ
تَطَاوَلَ اللَّیْلُ عَلَیْكَ فَانْزِلِ • فَانْفُضْ زَیْدُ كَانْفِضَاضِ
الْأَجْدَلِ • یعنی ای زید ای زید صاحب شتران ۹۲۲

صاحب قوت نیکو رفتار باریک میان و ای
زید دانای براه • وقطع مسافت بیابان سرکوه
طول کشید بر تو شب و بیا دیگر گذشت
از شب پس فرود بیا پس قبول فرود آمدن بکن
ای زید مثل مثل بفرود آمدن کردن چرخ
جهت نشستن بر مکانی و نیز قول شاعر
یَا حَكَمُ الْوَارِثُ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ • تَبَلَّجُ الزَّهْرَاءِ
فِی جُنْحِ الدَّلَكِ • یعنی ای حکمی که این صفت داری
وارث هستی از عبد الملك ظاهر بشود مشهور
شو بر مردم بسبب جود و بخشش مثل ظاهر شدن زن
درخشنده روی در پاره از شب تاریك و نیز قول شاعر
الا یا زیدُ والضحاك سیرا • فقد جاوزتما خمر الطریق
یعنی آگاه باشید زید و ای ضحاك و راه بروید
پس بتحقیق که گذشتید و رفتید بیشتر راه را
و یکی مفتوح شدن بالف استغاثه و یکی مجرور
شدن بلام استغاثه و بلا لام تعجب و تهدید چنانچه
ذکر شد و اما موارد استعمالاتها یعنی ۹۴۳

وامّا موارد یعنی مواضعیکه استعمال میشوند
این حروف پس استعمال همزهٔ مفتوحه اَ ن
برای منادی قریب است یعنی نزدیک
وایا و هیا بفتح همزه و ها، استعمالشان
از برای منادی بعید است یعنی دور واَیِ
بفتح همزه و سکون یاء از برای متوسط است
یعنی نه دور و نه نزدیک و یا اعم است
یعنی استعمال میشود از برای منادی قریب
و بعید و متوسط و معین میشود یا در اسم
الله یعنی در لفظ الله و در استغاثه و در ندبه
و ندبه یعنی زاری کردن بر کسی مثل یا ویلاه
یعنی وای بر او و گاهی حذف میشود حرف
نداء مثل اللهمّ یعنی خداوند پس بدانکه
اصل این اللهمّ یا الله بوده است نحو
بین طریقیکه ذکر نموده اند و اختیار اند
این است که میگویند بعد از اینکه اللهمّ
یا الله بوده است و یاء که حرف نداء ۹ج

پس

پس حذف شده است و عوض آورده شده است میم
فائده ثانی یعنی در اینجا دو فائده است فائدهٔ اول اینست
که داخل نمیشود بر منادی بیاء الف و لام مگر در یا الله
و نمیگوئی یا الرجل بلکه میاورند میانه یا منادی ای در میان
مثل یا ایها الرجل یعنی ای آنکسیکه اینصفت داری
مردی یا حرف نداء ای منادی مفرد معرفه و رجل
صفت از برای ای و مرفوع است بنا بر اینکه حمل بر لفظ
ای و یا واسطه میشود میانه یا و منادی ای [?] اشان
مثل یا هذا الرجل یعنی ای آنکسیکه اینصفت داری
مردی یا حرف نداء هذا منادی الرجل صفت از برای
هذا و یا واسطه میشود میانه یا و منادی ای و هذا
با هم مثل یا ای هذا الرجل یعنی ای آنکسیکه اینصفت
داری مردی منادا هکذا پس یاء است که منادا متی مفرد معرفه
و واسطه شده است میانه او و منادی ای و هذا
مرفوع است بنا بر اینکه صفت باشد از برای ای و رجل
مرفوع است بنا بر اینکه صفت باشد از برای هذا
دوم از آن فوائد اینست که گاهی اضافه میشود منادی ۹۷۷

بیای متکلم مثل یا غلامی وجایز است که قلب کنی
یا را بالف مثل یا غلاما وجایز نیست یا را بخوانی یا
مثل یا غلامنا و بی الف بخوانیم مثل ابت واین ابت
مفتوح ومکسور جایز است در آخر یای یا غلامی هاء
سکت در آوریم مثل یا غلامیه و یا غلاماه وابتاه
یعنی آگاه کردن است در اینجا بتحقیق که اختلاف شده
در نصب منادی بعضی گفته اند منادی بفعل محذوف
مثل ادعو واطلب یکی دیگر از حروف ندا یکه نصب میدادند
اسم را واو است واو بمعنی مع است مثل استوی
الماء والخشبة یعنی مساوی شد آب با چوب وکفاک
وزیدا درهم شاهد بر سر واو است که بمعنی مع است
و نامیده شده است منصوب این واو مفعول معه
یکی از حروف نواصب الا است والا از برای استثناء
است ومنصوب الا مستثنا است وانچه که اعتبار میکند
در حکم با مستثنا مستثنا منه است مثل ما جاءنی القوم الا زیدا
یعنی آمدند مرا قوم مگر زید که اینجا زید که مستثنا است
با قوم که مستثناء منه است غیریت دارد در حکم و شده ۶۶۴

بنصب

نصب الا اینست که بوده مستثنا در کلامیکه ذکر شده
باشد مستثنا منه در ان کلام وکلام موجب هم باشد
مثل جاءنی القوم الا زیدا یعنی آمدند مرا قوم مگر زید
شاهد بر سر الا است که ان برای استثنا است یا مقدم
باشد مستثنا بر مستثنی منه مثل ما جاءنی الا زیدا احد یعنی
نیامد مرا احدی مگر زید شاهد بر سر الا است که ان برای
استثنا است و مقدم شده است بر مستثنی منه یا مستثنی
منقطع باشد یعنی مستثنی از افراد مستثنی منه نباشد
مثل ما جاءنی القوم الا حمارا یعنی نیامدند مرا قوم مگر خر
شاهد بر سر الا است که از برای استثنا است وجایز است
نصب بنا بر اینکه مستثنی بدل باشد از برای مستثنی
منه مثل ما فعلوه الا قلیلا والا قلیل یعنی نکردند آن کار را
مگر قلیل شاهد بر سر الا است که ان برای استثناء است
و مستثنی نیز جایز است که منصوب بخوانیم وجایز است
که برفع بخوانیم تا بدل از مستثنی منه باشد واین حکم
در وقتی است که کلام تام منفی باشد و مستثنی اعراب
۱۰۱ داده میشود بر اقتضاء عامل در وقتیکه کلام مفرغ باشند

يعنى ذكر شده باشد در آن كلام مستثنى منه مثل
ما ضربنى الا زيد يعنى نزده است مرا كسى مگر زيد
شاهد بر سر الا است كه از براى استثناء است و مستثنى است
كه زيد باشد معرب است بحسب عوامل بجهت آنكه مستثنى منه
كه على هيئته باشد محذوف است و منصوب است بنا بر آنكه
مفعول باشد و ما مررت الا بزيد يعنى نگذشتم بكسى مگر
بزيد شاهد بر سر الا است كه از براى استثناء است و مستثنى
كه زيد باشد مجرور است بباى حرف جر بجهت اينكه مستثنى منه
كه احد باشد محذوف است تنبيه يعنى آگاه كردنى است
كه گفته شده است كه نصب مستثنى نيست بالا بلكه بفعل محذوف
و گفته شده است بلكه بفعل مذكور است لكن بتوسط الا
تتمه يعنى تمام كردنى است از براى اين مبحث بتحقيق
استثناء كرده ميشود مستثنى بغير و سوى و سواء و مستثنى
با ينها لفظ مجرور است بنا بر اضافه اينها بر آن مستثنى و لفظ غير
مثل مستثناى بالا است از حيثيت اعراب و سوا و سوى
منصوب بند بنا بر آنكه ظرف باشد و استثناء كرده ميشود
بحاشا و عدا و خلا بهمان طور كه در حروف جار گذشت 1026

باستثناء

و استثناء كرده ميشود بليس و لا يكون مثل جاءنى القوم
ليس زيدا يعنى آمده است كه مرا اهل خانه تو در حاليكه
نيست زيد در ايشان شاهد بر سر لا و لا يكون است
كه از براى استثناء است و لا يكون بشرا و نبيا
در ايشان بشر و مستثناى بليس و لا يكون منصوب است
بنا بر آنكه خبر باشد از براى ايشان و اسمشان مستتر است
در ايشان بعنوان وجوب منصوب است محلا بنا بر آنكه
حال باشد از فاعل و استثناء كرده ميشود بلا سيما
مثل اكرم القوم لا سيما زيد يعنى اكرام كن قوم را
بخصوص زيد را و سيما زيد هم ميخوانيم بتقدير لا و در
اينجا يكه بعد از لا سيما است سه وجه جائز است
يكى رفع بنا بر آنكه خبر باشد از براى مبتداء محذوف
و ما در لا سيما يا موصول است و يا موصوف اما موصول
مثل اكرم القوم لا سى الذى هو زيد موجود يعنى اكرام
بكن قوم را نه مثل آن كسيكه آن زيد موجود است
شاهد بر سر الذى است كه ما در آن لا سى بمعنى الذى است
اما موصوف مثل لا سى شىء هو زيد موجود يعنى 1045

اکرام کن قوم را نه مثل شیء اگر ان زید موجود است
و در لا سیما سه وجه است یکی رفع بوجه که ذکر
شد یکی جر است بنا بر اضافه لا سی با و ما هم زایده است
مثل لا سیما زید موجود شاهد بر سر لا سی است که اضافه
شده است بما بعدش که زید باشد و ما ش زایده است
و این جمله در حالتیکه ان لا سی مرفوع یا مجرور باشد
حالست و یکی دیگر از سه وجه نصب است و آن بنا
بر مستثنی است پس میباشد این لا سیما منقول از دو تا ی
اولی که ان یا الت رفع باشد یا حالت نصب و یا اینصورت
باقی است بر اینجر یکه بوده است و مثل حنو ما هست از
حیثیت اعراب و بنا. **نوع پنجم** از آن سیزده نوع عوامل
سماعیه حروف نواصب هستند و نصب میدهند
بفعل مضارع و این چهار حرف هستند ان لن و کی و اذن
چنانچه شاعر گفته: ان و لن پس کی اذن، این چار حرف
معتبر، نصب مستقبل کنند این جمله دایما قضا، پس
ان مثل ان تصوموا خیر لکم یعنی روزه شما بهتر است
از برای شما شاهد بر سر ان است که بون تصوموا ۱۰۴۲

بنصب اند احذف است و میباید این ان بوجوه دیگر
غیر از این وجه که ذکر شد یکی ان مخففه از مثقله است
مثل علم ان سیکون منکم مرضی یعنی دانسته شد اینکه میباشد
از شما مریض و ان زایده میباشد مثل فلما ان جاء
البشیر یعنی پس چونکه آمد بشیر شاهد بر سر آن است
که زایده است و ان مفسره هم میباید که ما قبلش بمعنی
قول باشد نه صریح قول مثل نادیناه ان یا ابراهیم
یعنی ندا کردیم او را ای ابراهیم شاهد بر سر ان است
که مفسره است و بعد از معنای قول واقع شده است
و اینچنان ان که بعد از علم واقع بشود ان ان مخففه است
نیست ان ناصبه و ان ان که بعد از ظن است دو وجه
جایز است مثل ظننت ان لا یقوم یعنی گمان کردم اینکه
نمی ایستی تو شاهد بر سر ان است که بعد از ظن واقع
شده است و جایز است لا یقوم بفتح بخوانیم و جایز است
لا یقوم بضم بخوانیم و لن ان برای نفی ابدی است در
مستقبل و نصب میدهد مطلقا مثل لن نبرح الارض
حتی یاذن لی ابی یعنی بیرون نمیروم از این زمین ۱۰۷۹

تا اینکه اذن از برای من بدهد پدر من شاهد بر ان است
که ان برای نفی ابدی است در استقبال و عمل کرده است
عمل مطلق و کی افاده میکند نوعی از تعلیل را و شرط
نصبش اینست که بوده باشد ما قبلش سبب ما بعدش
مثل اسلمت کی ادخل الجنة یعنی اسلام اوردم تا اینکه داخل
شوم بهشت را شاهد بر سر کی است که عمل کرده است
و ما قبل کی سبب است از برای ما بعدش و اذن از برای
جواب و جزاء است و نصب میدهد مستقبل را در وقتیکه
ما بعدش معتمد نباشد بر ما قبلش مثل قول تو که اذن
تدخل الجنة یعنی در انهنگام داخل میشوی جنت را از برای کسی
که گفته اسلمت یعنی اسلام میاورم و اما در بسر مضارع
که انمضارع از برای زمان حال باشد و معتمد باشد بر ما قبلش
پس عمل نمیکند مثل قول تو که از برای کسی حدیث میگوید
ان شخص را در انهنگام خیال میکند که تو کاذب هستی
لن یحدثنا اذن اظنک کاذبا شاهد بر سر اذن است
که از برای حال است پس عمل نکرده است و ان اتیتنی اذن
اکرمک و اگر بیایی تو مرا در هنگام اکرام میکنم تو را شاهد ۱۰۹ ع

برسر

برسر آن است که معتمد است بر ما قبلش و عمل نکرده
و اگر ان حرف عطف داشته باشد جایز است عمل
بکند و عمل نکند مثل انا اتیتک فاذن اکرمک یعنی اگر بیایم
تو مرا پس در انهنگام اکرام میکنم تو را شاهد بر سر اذن است
که حرف عطف دارد و جایز الوجهین است نوع ششم
حروفی هستند که جزم میدهند فعل مضارع را و انها
پنج حرفند مثل قول شاعر ان و لم و لما و لام امر و لاء نهی هم
پنج حرف جازم فعلند هر یک بیدغا پیش کوی لما قلب
میکنند معنی فعل مضارع را بر ماضی و نفی میکنند در او
مثل لم یضرب و لما یضرب و مخصوص است لم بمصاحبه ان
الشرطیه مثل ان لم تفعل افعل یعنی اگر تو نکنی فلان
کار را میکنم من شاهد بر سر لم است که ان برای نفی است
و مصاحبه دارد بان شرطیه و جایز است شکستن نفیش
مثل لم یضرب ثم ضرب یعنی نمیزند پس میزند و لما جایز است
حذف فعلش مثل شارفت المدینة و لما یعنی نزدیک
شدم مدینه را شاهد بر سر لما است که حذف شده است
فعلش که ادخل باشد و متوقع است لما بلکه حاصل نبود ۱۱۱۳

مثل لما يذوقوا عذاب السعير يعنى نچشيدند عذاب
شديد را يعنى پس خواهند چشيد شاهد بر سر
لما است كه متوقع است ثبوتش را واين با فعل مضارع
جازمه است و با فعل ماضى ظرفيه است مثل لما قمت قمت
يعنى چونكه ايستادى تو ميايستم من شاهد بر سر لما است
كه بر سر فعل ماضى درامده وظرفيه است و مثل لما لم تقم قمت
يعنى چونكه نايستادى ميايستم من شاهد بر سر لما است
كه سر فعل مضارع درامده است و جزم داده است
و در وقتيكه سر فعل مضارع و ماضى در نيايد بمعنى الا است
مثل ان كل لما جميع لدينا محضرون يعنى نيستند كل
ايشان مگر اينكه همه ايشان نزد ما حاضرند شاهد بر سر
لما است كه بمعنى الا است يكى ديگر از حروف جوازم
لام امر است و ميايد لام امر از براى طلب فعل مثل
ليضرب يعنى بايد بزنند شاهد بر سر لام است
كه از براى طلب است و داخل ميشود اين لام صيغه
مغايب و متكلم را اما بر صيغه مخاطب داخل نميشود
مگر بوده باشد مجهول يكى ديگر از حروف جوازم لا(ی) ۱۱۲

نهى است و ميباشد اين لا از براى طلب ترك فعل و داخل
ميشود بر همه صيغ مثل لا يضرب يعنى بايد نزند شاهد
بر سر لا است كه از براى نهى است يكى ديگر از حروف
جوازم ان است وان داخل ميشود بر دو فعل
كه ناميده شده است اولى شرط و ثانى جزا پس
جزم ميدهد چيزى كه بوده باشد مضارع و جايز است
كه جزم بدهد اگر بوده باشد شرط او ماضى و جزاى او
مضارع مثل ان تقم اقم يعنى اگر نايستى تو ميايستم من
شاهد بر سر ان است كه جزم داده است دو فعل مضارع را
كه يكى شرطش باشد و ديگرى جزايش واين در وقتى است
كه شرط و جزا دو فعل مضارع هستند و مثل ان قمت اقم
يا اقوم يعنى اگر بايستى تو ميايستم من شاهد بر سر
ان است كه شرطش فعل ماضى است و جزايش فعل مضارع
است و جايز است كه جزم بدهد و اقم بخوانيم و جايز است
كه جزم ندهد و اقوم بخوانيم فوائد يعنى در اينجا فايده هاى
چندى است اول از ان فوائد ان است كه در چيزى كه
عطف كرده شود بر مجزوم يك حكم است كه معطوف را ۱۱۴۷

مجزوم میخوانیم بنا براینکه میکوئیم عطف است و حکم
دیگر انکه معطوف را منصوب بخوانیم بنا برانکه میکوئیم
ان مقدراست حکم دیگر انکه مرفوع بخوانیم بنا براینکه
میکوئیم کلام استینافست مثل ان تاتنی اتک فلیجد تک
یعنی اکر بیائی نزد من میایم نزد تو پس حدیث میکنم ترا
شاهد بر سرف حد ثک است که جایزاست احد ثک
بجر بخوانیم بنا براینکه عطف است و جایزاست که احد ثک
بنصب بخوانیم بنا برانکه ان مقدر است و جایزاست احد ثک
برفع بخوانیم بنا براینکه استینافست و در چیزی که عطف
کرده میشود بر مجزوم نصب و رفع جایزاست دوئم
از ان فواید اینست که جایزاست حرف شرط که ان است
بالامثل قم والا اقم یعنی بایست اکر نمیایستی میایستم من
که مثال در اصل قم والا تقم اقم بوده است فایده سیئم
اینست که عطف میشود جمله شرطیه بر جمله محذوفه
مثل لو شرطیه مثل تصدق وان کان درهما یعنی تصدق کن
واکر بوده باشد یکدرهم که عطف شده است جمله ان کان
درهما بان کان زایدا که حذف شده است و مثال لو 1164

منز

مثل اکرم الضیف ولو کان کافرا یعنی اکرام کن مهمانرا
واکر چه کافر بوده باشد که عطف شده است جمله
لو کان کافرا بر جمله لو کان مومنا که محذوفست فایده
چهارم اینست که جمله خبر اکر ممتنع باشد قرار دادن
او را شرط واجب میشود داخل کردن در او فا مثل انکه
جزا جمله اسمیه باشد مثل ان قمت فزید قائم یعنی اکر بایستی
تو پس زید می ایستد که ممتنع است قرار دادن زید قائم
شرط پس واجب است داخل کردن او را فا یا جزا جمله
طلبیه باشد مثل ان جئتنی فاکرم زیدا یعنی اکر بیائی
مرا پس اکرام کن زیدرا که این اکرم زیدا جمله ایست که ممتنع
قرار دادن او را شرط پس واجبست در او فا یا جزا
فعل جامد باشد مثل ان جئتنی فعسی زید ان یخرج
یعنی اکر میائی نزد من پس نزدیک است که زید بیرون
بیاید لو این عسی زید ان یخرج جمله ایست که ممتنع است
قرار دادن او را شرط پس واجبست قرار دادن
او را شرط باینکه فا داخلش بکند یا جزا جمله مقرون
بقد باشد مثل ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل 1981

یعنی اگر بلند دو پس بتحقیق که دز دیده است برادر او
ان قبل از این پس جملهٔ فقد سرق اخ له من قبل جملهٔ ایست
که ممتنع است قرار دادن اورا شرط پس واجب است
داخل کردن فا، در او و همچنین با جملهٔ جزاء مقرون بسین و سوف
باشد مثل ان ضربتنی فاضربك او سوف اضربك یعنی
اگر بزنی تو مرا پس میزنم من تورا پس این فسا ضربك یا سوف
اضربك را ممتنع است قرار دادن او شرط پس واجب است
داخل کردن این جزارا فا و با جملهٔ جزاء با ما و لا باشد
مثل ان ضربتنی فما اضربك یا فلا اضربك پس این جملهٔ
فما اضربك یا فلا اضربك جمله ایست که ممتنع است قرار
دادن اورا شرط پس واجب است داخل کردن اورا
واگر ممتنع نباشد قرار دادن جزارا شرط ان بر دو قسم است
پس اگر بوده باشد ان جملهٔ جزا فعل ماضی بحسب لفظ
و معنی مقرون بقد هم نباشد پس ممتنع است داخل کردن
فا در ان واگر فعل ماضی نباشد پس جایز الوجهین است
یعنی جایز است فا داخل شود و جایز است فا داخل نشود
مثل ان ضربتنی فاضربك یا لا اضربك که در اینجا جایز الوجهین است ۱۱۹۱

نوع هفتم

نوع هفتم از آن سیزده نوع افعال هستند که
نامیده شده اند افعال ناقصه و این افعال داخل
میشوند بر مبتدا، و خبر رفع میدهند مبتدا را
بنابر اسمیت و نصب میدهند خبر را بنابر خبریت
و این افعال ناقصه بسیار هستند و بعضی از آن بنا
بر قول شاعر است ● کان صار اصبح اضحی ظل بات اسمی و
نا فتی مادام ما نفك چه لیس ذره قفا ● ما برح ما زال
افعالی که زیشان ستفند ● هر کجا یابی همین حکم است
در جمله روا ● پس کان ثابت کردن خبر است از برای اسم ازبرای
مثل کان زید قائم یعنی بوده است زید قائم یعنی ایستاده
شاهد بر اینکه کان است که ثابت کرده است خبر را از
برای اسم که قیام باشد و کان میباشد بمعنی صار
مثل قول شاعر ● بتیهاء قفر و المطی کانها ● قطا الحزن
قد کانت فراخا بیوضها ● یعنی در بیابان بی آب
و گیاه هیکه شتر من مثل شتر مرغ سنگ خاره بتحقیق که
بیوض او یعنی تخمهای کرده است جوجه هم چنانکه
امروز بجای کی میرفت نزد جو جهانش شتر من هم بان تندی ۱۲۲۵

راه میرفت شاهد برسد کانت است که بمعنی صارت
و میباشد در کان ضمیر شان مثل قول شاعر اذا مت
کان الناس صنفان شامت و آخر مثن بالذی کنت
اصنع یعنی در وقتیکه من بمیرم میباشند مردم بر دو قسم
یکقسم از آن مردم بدگو بند مرا و قسم دیگر هستند که مدح
میکنند مرا بآن کاری که بودم من که شان چنین هست که
میکردم شاهد بر سر کنتا است که در او ضمیر شان
هست و تامه است یعنی بخبر تمام میشود در وقتیکه بمعنی
وقع یا ثبت باشد مثل کن فیکون و کانت الکاینه شاهد
بر سر کن و کانت است که بخبر تمام میشود و زایده
یعنی و میباشد کان زایده در کلام مثل کیف نکلم من کان
فی المهد صبیا یعنی چگونه تکلم کنیم کسیرا که در گاهواره
طفل است و گاهی حذف میشود کان با بتمامی خود حذف
میشود یعنی با اسم و خبر مثل اما انت منطلقا انطلقت
که تقدیرش چنین بوده است لان کنت منطلقا انطلقت
یعنی هر اینه اگر بوده باشی تو روان شونده من هم میباشم روان شونده
1232 پس کان حذف شده تا کرد فاعلش بوده ممکن نبوده تلفظ

با او چونکه ضمیر متصل بود منفصل کردند و عوض کان
ما در او در آوردند لان ما انت منطلقا انطلقت شد نون
و میم قریب المخرج بودند نون را قلب جیم و میم را در میم ادغام
کردند بعد لام را حذف کردند اما انت منطلقا
انطلقت شد و یا حذف میشود کان با یکی از دو معمولش
مثل ان خیرا فخیرا که در این چهار وجه جاری میشود
یکی اینکه هر دو را منصوب بخوانیم بنا بر اینکه کان حذف
شده است با اسمش و خبرش مذکور است و تقدیرش
ان کان عملهم خیرا فکان جزائهم خیرا و یا کان حذف شده
باشد و این مذکور مرفوع باشند بنا بر اسم کانه محذوف
و تقدیرش ان کان فی عملهم خیر فجزائهم خیر و یا اول
مرفوع است و ثانی منصوب و تقدیرش ان کان فی عملهم
خیر فکان جزائهم خیرا و یا اول منصوب است و ثانی مرفوع
و تقدیرش ان کان عملهم خیرا فجزائهم خیر و یا حذف میشود
کان با اسم و خبرش معا مثل افعل هذا اما لا و تقدیرش
ان کنت لا تفعل غیره پس حذف شد کان با اسم و خبرش
1246 که کنت لا تفعل غیره باشد باقی ماندن و عوض آورده شد

ماء قلب و ادغام شد چنین شد چنین شد وکاهی
حذف میشود نون از مضارع کان که یکون بوده باشد
در وقتیکه مجزوم باشد مضارع و متصل بساکن و ضمیر هم
نباشد مثل لم یک نری لم یکن الله در غیر این دو جا جایز است
حذف نون مثل ولم اك بغیا که اصل لم اکون بوده مجزوم
شد حرکت واو ساقط شد واو بالتقاء ساکنین افتاد و نون
جوازا افتاد لم اك شد یکی دیگر از افعال ناقصه صار است
و صار از برای انتقال است مثل صار زید غنیا یعنی گردید
زید مال الدار شاهد بر سر صار است که از برای
انتقال است که مسکینی زید باشد که منتقل
شده است باستغناء وکاهی میاید صار تامه
یعنی بدون خبر تمام میشود مثل صار زید الی
عمرو یعنی گردید زید بسوی عمرو شاهد بر سر صار است
که بدون خبر تمام شده است بدلیل اینکه صار
بمعنی انتقال است نه بمعنی گردیدن سه فعل دیگر
از افعال ناقصه اصبح و امسی و اضحی است و این
مذکورات از برای متصل کردن معنای جمله است ١٢٤٤

باده ...

باوقات خودشان که صبح و ظهر و شام باشد اصبح
و امسی و اضحی زید امیرا یعنی صبح کرد و شام و ظهر
کرد زید با امارت یعنی متصل بود امارت زید به یکی
از این ازمنه ثلاثه و تامه هم میایند بمعنی داخل
شدن در این اوقات مثل اصبح و امسی و اضحی زید
یعنی داخل شد زید در این اوقات ثلاثه که صبح
و ظهر و شام باشد و دو فعل دیگر از افعال ناقصه
ظل و بات است و این ظل و بات از برای متصل
کردن معنای جمله است باوقاتشان مثل ظل و بات
زید قائما یعنی ایستاد زید در جمیع روز و شب
و میاید این ظل و بات بمعنی صار مثل ظل او بات
زید قائما یعنی گردید زید قائم و این ظل و بات
تامه میایند یعنی بی خبر تمام میشوند اما بر سبیل قلت
مثل ظل او بات بمکان کذا یعنی بودم من باین مکان
تمام روز و تمام شب و چهار فعل دیگر از افعال
ناقصه ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفك است
و این از برای استمرار کردن خبر است از برای اسم ١٢٨٣

مثل ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفک زید کریما
یعنی زائل نمیشود زید از کرامت و لازم دارند این
افعال نفی را و اگر چه بوده باشد آن نفی تقدیری مثل
قوله تعالی تالله تفتؤ تذکر یوسف یعنی قسم بخدا
که زائل نمیشوی هرگز از ذکر یوسف که در اصل
لا تفتؤ بوده و مثل قول شاعر
صاح شمر و لا تزل ذاکرا للموت فنسیانه ضلال مبین
و یک فعل دیگر از افعال ناقصه ما دام است و این
ما دام از برای توقیت است و مای ما دام مصدریه است
و جمیع اوقات قبل از این ما دام کلام باید باشد
مثل اجلس ما دام زید جالسا یعنی بنشین تا هر وقت
زید جالس است و یکی دیگر از افعال ناقصه لیس است
و لیس از برای نفی معنای جمله است در زمان حال
مثل لیس زید بخیلا یعنی نیست زید بخیل و جایز است
مقدم داشتن خبر این افعال بر اسم این افعال
مثل کان قائما زید و اما مقدم داشتن بر خود
این افعال پس ممتنع است در ما دام و اختلاف ۱ ۳۴

شده است در لیس و هر کدام لازم دارند نفی را مثل
اینهائیکه ما در اول شان است و جایز است در نفی

تنبیه یعنی آگاه کردنی است غیر از ماضی اینها
که معلوم شد یعنی مضارع و امر و اسم فاعل و اسم
مفعول عمل میکنند عمل ماضی را مگر لیس که مضارع
و امر و اسم فاعل این چیزها ندارد **فائده** یعنی در اینجا
فائده است که نامیده شده است این افعال افعال
ناقصه بجهة اینکه بدون خبر تمام نمیشود مثل سایر افعال
که به رفع تمام میشوند پس از این علت افعال ناقصه
اینها را میگویند مثل قول شاعر
چو ناقصه بروی فتاد نام ٭ که تنها بفاعل نگردد تمام

نوع هشتم از آن سیزده نوع عوامل سماعیه
افعالی هستند که نامیده شده اند افعال مقاربه
و این افعال هم مثل افعال ناقصه هستند و فرق شان
با افعال ناقصه اینست که خبرشان باید مضارع باشد
و اگر نباشد شاذ و نادر و خلاف قیاس است
و این را مقاربه میگویند بعلت اینکه از برای نزدیک ۱۲۱۷

ساختن خبر ندان برای اسم و این افعال یازده
فعل میباشند عسی و حری و اخلولق و کاد
و کرب و اوشک و انشا و طفق و جعل و اخذ و علق
و این نزدیک کردن خبر از برای اسم یا رجاء است
یعنی امید یا حصولا است و یا اخذاً فیه یعنی شروع
کردن در او اول که رجاء است با نظریق که گفته شد
باشد عسی و حری و اخلولق است و خبر اینها مضارع
با ان است مثل عسی زید ان یقوم امید است زید
اینکه بایستد شاهد بر سر عسی است که از برای
نزدیک کردن خبر است از برای اسم و خبرش مضارع
با ان است و جایز است حذف ان در خبرش
مثل قول شاعر
عسی منهل یصفو فیروی بها الظمان   اطال صداها المنهل
المتکدر ° یعنی امید است اب گاه که صاف شود
پس سیراب شود با و صاحب تشنگی طول دارد
تشنگی ان تشنگان را اب گاه صاف نیز ان گل و غبار
شاهد بر سر عسی است که خبرش مضارع بی ان است ۱۳۳۲

که یصفو

که یصفوا باشد و در وقتیکه مقدم شده باشد
خبر اینها که فعل باشد بر اسمشان مثل عسی ان
یقوم زید یعنی امید است زید بایستد احتمال دارد
تامه باشد بنا بر اینکه عسی فعلی از افعال ناقصه و ما
بعدش فعل و زید فاعل فعل و این جمله اسمش باشد
و تامه باشد و جایز است ناقصه باشد فعل خبر مقدم
و ضمیر فاعلش و زید اسم موخر و اما مثال حری و ا
خلولق مثل حری زید ان یقوم یعنی امید است زید
اینکه بایستد شاهد بر سر حری است که از افعال
مقاربه است و خبرش مضارع مع ان است و اخلولق
السما ان تمطر امید است اسمان اینکه ببارد شاهد
بر سر اخلولق است که از افعال مقاربه است و دیر
و خبرش مضارع با ان است قسم دوم از افعال مقاربه
که حصولا باشد کاد و کرب و اوشک است مثل
اوشک زید ان یقوم یعنی نزدیک است زید
اینکه بایستد و بسیار است دخول ان در خبر
اوشک و کم است در کاد و کرب مثل قول شاعر ۱۳۴۹

رسم عفی من بعد ما قد انمحی قد کاد من طول البلا
ان یمصحا یعنی علامت خانه که این صفت دارد که
کهنه شده است ان بعد از انکه بتحقیق که بر طرف
شده است نزاو و بتحقیق که نزدیک است از طول
کهنکی اینکه برود و بر طرف شود نشانه او بالکلیه شاهد
بر سر کاد است که خبرش مضارع با ان استعمال
شده است لکن بل سبیل ندرت که ان بمنزله بوده
باشد قسم سیم از ان اقسام مذکوره بواقی این افعال
هستند مثل وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة
یعنی و شروع کردند که بچسبانند بر خود شان از
ورق جنه یعنی برکهای درخت بهشت و انشاء
او جعل و اخذ او علق السائق یحدوا یعنی شروع
کرد ساربان او ان حدی بخواند و داخل نمیشود
ان در خبر این افعال بعلت اینکه این افعال از برای
زمان حال هستند و ان از برای زمان استقبال است
و استعمال نمیشود غیر از ماضی از این افعال مکر
یکاد و یوشك و موشك اسم فاعل و قول شاعر ۱۳۸۴

بوشك

بوشك من فر من منیته فی بعض غراته یوافقها
یعنی نزدیک است کسیکه کریخته باشد ان مرک خود
و کشته شدن در جنک که در بعضی از غفلتهای
خود بیابد ان کشته شدن در جنک را و برخورد
ان مرک را شاهد بر سر یوشك است که مضارع
او شك است واما یکاد مثل قول خدای تعالی
وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم نوع نهم
از ان سیزده نوع عوامل سماعیه افعالی هستند
که نامیده شده اند افعال مدح و ذم و میباشد
ما بعد این افعال دو اسم مرفوع بنابر اینکه یکی
از این دو اسم فاعل باشد مر این افعال را و
دیکری مخصوص بیکی از این مدح و ذم است
و این افعال چهار فعلند نعم و حبذا از برای مدح
بئس و ساء از برای ذم یعنی بدی و فاعل این
افعال یا شناخته میشود بالف و لام مثل نعم
الرجل زید یعنی خوب مردی است زید شاهد
۱۳۸۳ بر سر نعم است که از برای مدح است و بعد

ازاو دو اسم است که مرفوعند بنا براینکه یکی
فاعل باشد که رجل است و یکی مخصوص بمدح که
زید است و یا فاعل این افعال اسمی است که
مضاف است بسوی اسمیکه معرف بالف ولام است
مثل نعم غلام الرجل زید یعنی خوب پسر مردی است
زید شاهد بر سر نعم است که فاعل او اسمی است
که غلام باشد مضاف بسوی اسم معرف بالف
ولام که رجل باشد و زید مخصوص بمدح است
و یا فاعل نعم ضمیری است مبهم که تمیز داده شده
بنکره که این صفت دارد منصوب است مثل نعم
رجلاً زید یعنی خوب است آن که رجل است که
آن رجل که زید است شاهد بر سر نعم است که
فاعل او ضمیر مبهمی است که تمیز داده شده است
بنکره منصوبه که رجل باشد ای نعم هو رجلاً زید
و یا فاعل آن نعم تمیز داده میشود بما مثل فنعما هی
ای نعم الشیء شیئاً هی و مخصوص این نعم مبتداء است
و ما قبل و خبر مقدم است و یا خبر مبتدای ۱۴

محذوف است بعنوان وجوب که آن هو است
اگر مخصوص مذکر باشد و یا هی است اگر آن
مخصوص مونث باشد و ابهام ضمیر بنا براینست
که مخصوص را خبر مبتداء محذوف بگیریم بعلت
اینکه ضمیر مرجعی ندارد پس تقدیر چنین میشود
نعم رجلا هو زید یا هی هند و اما اگر مخصوص را
مبتداء بگیریم و ما قبلش را خبر پس در ضمیر ابهام
نیست پس تقدیر چنین میشود زید نعم هو بعلت
اینکه ضمیر مرجع دارد که زید باشد و ساء و بئس
مثل نعم است مگر آنکه آن برای ذم مخصوص هستند
و گاهی حذف میشود مخصوص مثل نعم العبد یعنی
خوب بنده است و تقدیر نعم العبد ایوب و حبذا
مثل حبذا الرجل زید یعنی خوب مردی است زید
حب فعل ماضی است و ذا فاعلش و رجل صفت از برای
فاعل و زید مخصوص بمدح و گاهی حذف میشود
صفت و فاعل میاید یا با تمیز و یا حال که این حال
و تمیز قبل از این مخصوص یا بعد در حالیکه ایجال ۱۴۱۷

تا تمیز میاید مطابق است این مخصوص در افراد
وتذکیر وغیر از اینها وکر تانیث وتثنیه باشد
مثل حبذا رجلاً زید یا راکبا زید وحبذا رجلین یا
راکبین زید وحبذا الزیدان رجلین یا راکبین وهم
چنین است بواقی نوع دهم افعال تسمی افعال
القلوب وافعال الشك والیقین یعنی نوع دهم ازان
سیزده نوع عوامل سماعیه افعالی هستند که
نامیده شده اند افعال قلوب وافعال شك ویقین
وداخل میشوند بر مبتداء وخبر ونصب میدهند
این مبتداء وخبر را بر مفعولیت واین افعال علمت
ورایت ووجدت است از برای یقین وحسبت
وخلت وظننت از برای شك وزعمت یك بار از
برای یقین است ویکبار از برای شك مثل علمت
زیداً فاضلاً یعنی یقین کردم زید را فاضل ورایت
مثل قول شاعر
رأیت الله اکبر کل شیء ۞ محاولة واکثرهم جنودا
یعنی دانستم خداوند را بزرك تر از هر چیزی از ۱۴۳۲

حیثیت

از حیثیت طاقت وقدرت وبیشتر از اینها از
از حیثیت لشکر وزعمت مثل قول شاعر
زعمتنی شیخاً فلست بشیخ ۞ انما الشیخ من
یدب دبیبا ۞ یعنی گمان کردان محبوبه مرا شیخ
پس نیستم شیخ بدرستیکه شیخ کسی است که
اهسته راه برود راه رفتنی وحسب مثل قول
خدای تبارك وتعالی لا تحسبوه شرا لکم وجد
یعنی گمان مکنید او را شر از برای خودتان
مثل قول خدای تعالی تجدوه عند الله هو خیرا
یعنی میابید او را نزد خدا او بهتر است از برای خودتان
وخال مثل قول شاعر یخال به راعی الحمولة
طائرا ۞ یعنی گمان کرده میشود در ان رفتن
که ساربان شتر بارکش پرنده است یعنی کویا
از تندی در راه رفتن مثل پرنده میپرد و در
بعض نسخ است دری از این افعال مثل قول شاعر
دریت الوفی العهد یا عرو فاغتبط ۞ فان اغتباطا
بالوفاء حمید ۞ یعنی دانسته شدم وفا کننده
بعهد را یا عروه پس غبطه بخور ورشك ببر
پس بدرستیکه غبطه خوردن پسندیده شده است ۱۴۴۶

از برای شخص وهم چنین است سایر مشتقات
این افعال از مضارع وامر واسم فاعل واسم
مفعول ولا یجوز الاختصار علی احد معمولیها
ویجوز حذفهما معاً یعنی وجایز نیست اینکه
ذکر بکنی یک معمول از برای این افعال وآن
دیگر را ذکر نکنی لکن جایز است حذف هردو را
مثل من یسمع یخل یعنی کسیکه شنید خیال
میکند تقدیرش من یسمع یخل مسموعه صادقاً
کسیکه شنید خیال میکند چیزیرا که شنیده است راست
والحاق کرده شده است باین افعال افعال
دیگر مثل اعطی وکسی وسمی مثل اعطیته درهماً
وکسوت زیداً جبة وسمیته خلیلاً یعنی عطا
کردم زیدرا درهم وپوشانیدم زیدرا جبه و
نامیدم اورا دوست وهم چنین الحاق کرده شده است
باین افعال افعالی که بمعنی قرار دادن است مثل
وجعل ورد وترک واتخذ وهرچه مشتق است
از این افعال از مضارع وامر واسم فاعل واسم ۱۴۶۴

مفعول

مفعول مثل واتخذ الله ابراهیم خلیلاً یعنی قرار
داد خدا ابراهیم را دوست خود وهم چنین است
حکم بواقی نوع یازدهم اسماء تسمی اسماء
الافعال یعنی نوع یازدهم از آن سیزده نوع
عوامل سماعی اسمائی هستند که نامیده شده اند
اسمهای افعال واین اسماء نوعهای چند
هستند بعضی از آن انواع چیزی ست که رفع
میدهد بر فاعلیت پس بس وبعضی دیگر چیزیست
که نصب میدهد بر مفعولیت پس بس وبعضی
دیگر یکبار رفع میدهند ویکبار نصب اما
قسم اول که رفع میدهد بر فاعلیت پس بر دو
قسم است یکی از آن دو قسم چیزی ست که
عمل میکند در ضمیر واز آن جمله که در ضمیر عمل میکند
آمین است بمعنی استجب وهیت است بمعنی اسرع
یعنی بشتاب ودر تنزیل آمده هیت لک وقط است
بمعنی انته یعنی کفایت کن مثل اعطیته اعطاء
درهماً فقط یعنی عطا کردم اورا عطا کردن یک درهم بس ۱۴۹۳

پس کفایت کن وفای این فقط جزائیه است
وشرط محذوف است وتقدیر چنین است اذا اعطیتنی
درهما فقط یعنی در وقتیکه عطا کردم او را درهمی
پس اکتفا کن ویکی از آن اسماء که عمل میکند اف است
بمعنی اتضجر یعنی زجر کشیدم مثل قول خدا تعالی
ولا تقل لهما اف یعنی ومگو آن برای ایشان زجر
کشیدم از ذاء اینکه ملکه بشوند یکی دیگر وی است
وهم چنین واها واها است بمعنی التعجب مثل
قول خدا تعالی ویکانه لا یفلح الکافرون یعنی تعجب
میکنم کو یا که نیست آن برای کافرها رستگاری
وواها مثل قول شاعر در این باب
واها للیلی ثم واها واها • هی المنی لو اننا نلناها
یعنی تعجب میکنم مر پاکیزگی لیلی را پس تعجب میکنم
تعجب کردنی آن لیلی است آرزوی و آرزو دارم
که بلیستی که قصه اینست که برسیم ما آن آرزوها را
یعنی برسیم بوصل او که منتهای آرزوها است
۱۵۰ وضم ثانی از آن اسماء که رفع میدهد بر فاعلیت

اسمیست

اسمیست که عمل میکند در اسم ظاهر واز این جمله است
هیهات مثل هیهات الامر یعنی دور است امر یعنی بعد
ونیز مثل قول شاعر
فهیهات هیهات العقیق ومن به • وهیهات خل
بالعقیق نواصله • یعنی پس دور است دور است
عقیق وکسیکه ساکن است در آن عقیق ودور است
دوستی که بعقیق طلب میکنم وصل او را یکی دیگر
شتان است مثل شتان زید وعمرو یعنی جدا
شدند زید وعمرو وافترق ومیگویی شتان
ما بین زید وعمرو یعنی جدائی افتاد میان زید
وعمرو وشتان بینهما ویکی دیگر سرعان مثل
سرعان زید یعنی شتاب کرد زید او سرع ودر
مثل است سرعان ذا اهالة یعنی شتاب کرد پیه
آمدن از دماغ آن حیوان این مثل کنایه است از
حیوان لاغر که طعنه میزنند واما قسم ثانی که نصب
میدهند بر مفعولیت پس کلماتی هستند بعض
ازانها رویدا است مثل روید زیدا یعنی مهلت ۱۵۱۷

بده زیدرا ای مهله ورویدًا فی امهلهم رویدًا
مصدر یعنی رویدًا در امهلهم رویدًا یعنی مهلت
بده ایشانرا مهلت دادنی مصدر است ومفعول
مطلق است از برای فعل محذوف وتقدیر وارد
رودًا است پس مصغر شده است روید شده است
ودر قول ایشان ساروا رویدًا یعنی سیر کردند
با مهلت اینجا رویدًا حال است ای ساروا مرودین
ویا رویدًا صفت مصدری است که مقدر است وتقدیر
ساروا سیرًا رویدًا است مثل اینکه در ساروا
سیرًا رویدًا در لفظ است ورویدًا صفت مصدر که سیرًا
بوده باشد یکی دیگر علیک است مثل علیک زیدًا
یعنی ملازم باش زیدرا ای الزمه ودر حدیث آمده
علیک بصلوة اللیل یعنی ملازم باش نماز شبرا
یعنی الزم یکی دیگر بله است مثل بله زیدًا یعنی واگذار
زیدرا ای دعه ودر قول ایشان بله زید مصدر است
ومضاف است بزید یکی دیگر دونک است مثل
دونک زیدًا یعنی بگیر زیدرا ای خذه یکی دیگر

امامک است مثل امامک زیدًا یعنی پیش او زید
باش ای تقدمه یکی دیگر حیهل است مثل حیهل
الثرید یعنی بیاور ترید را ای ائته یکی دیگر ها است
مثل ها زیدًا یعنی بیاور زیدرا ای خذه ودر تنزیل
آمده هاؤم اقرؤا کتابیه یعنی بیاورید بخوانید
کتاب من را وقسم سیم که گاهی رفع میدهد وگاهی
نصب مثل هلم جرًا یعنی بیا بکشیم ای تعال نجر جرًا یعنی
بیا بکشیم کشیدنی ومثل قول خدای تبارک وتعالی
هلم شهداءکم یعنی بیاورید کشته شدگان را ای
هاتوهم وبعض از اینها فعال است مثل نزال بمعنی
انزل وتراک الامر وترک بکن امر را ای اترکه واین
اسماء بالازم دارند تعریف را مثل نزال وبلد واین
بالازم دارند تنکیر را مثل اهًا وواهًا ویا جایز الامرین است
یعنی جایز است معرفه باشد وجایز است نکره باشد
مثل صه وصهٍ ومه ومهٍ واف وافٍ پس هر وقت
تنوین دارند نکره هستند وهر وقت خالی از تنوین باشند
معرفه میباشند نوع دوازدهم اسماء تجزم الفعل

المضارع على معنى ان الشرطية وتسمى كلم المجازات
یعنی نوع دوازدهم از ان سیزده نوع عوامل
سماعیه اسمائی هستند که جزم میدهند فعل
مضارع بر معنای ان شرطیه ونامیده شده اند
کلمهای جزا داده شده واینها ده اسمند متی واذا
وحیثما وانی ومهما وما ومن وای وکیفما واذ
وجزم نمیدهند اذ وحیث مگر باما یعنی اذما وحیثما
پس متی واذما از برای زمان میباشند اما متی مثل
قول شاعر در اینباب ــــــــــــــ
انا ابن جلا وطلاع الثنایا   متى اضع العمامة تعرفونی
یعنی من پسر مردی هستم که ظاهر ساختر است امرها
عظیم را وبسیار بالا رونده است در بلندیها وکوهها
ودرازها وامرهای بزرگ است هر زمان که بگذارم عمامه را
بر سر خود میشناسید مرا که مردی هستم مفتخر
هستم وصاحب رسم یا انکه بردارم عمامه را از سر خود
وبر زمین گذارم وصورت کار شوم میشناسید
مرا باینکه مردی هستم شجاع وجنگ دیده واهل کار

شاهد

شاهد در متی است که جزم داده است دو فعل را
که اضع وتعرفونی بوده باشد که در اصل تعرفوننی
بوده اما اذما مثل اذما تقم اقم یعنی هر زمانیکه بایستی
میایستم شاهد بر سر اذما است که جزم داده است
دو فعل مضارع را که تقم واقم بوده باشد ومثل قول شاعر
وانک اذ ما تات ما انت امر   به تلف من ایاه تامر اتیا
یعنی وبدرستیکه تو هر زمان بیاوری تو انچیز را
که امر کننده غیر خود را بانچیز میبابی کسی که امر میکنی
اورا باوردن انچیز اورنده ان چیز را شاهد بر سر
اذما است که جزم داده است دو فعل مضارع را
که تات وتلف بوده باشد بنابر شرط وجزا که
در اصل تاتی وتلفی بوده یاء بجزمی افتاده واینما
وحیثما از برای مکان مثل اینما تکن اکن یعنی
هر مکان که میباشی میباشم وحیثما تخرج اخرج
یعنی هر مکان بیائی میایم من ومثل قول شاعر
حیثما تستقم یقدر لک الله نجاحا فی غابر الازمان
یعنی هر مکان که مستقیم شوی تو در امر تقدیر میکند

از برای تو خداوند ظفر یافتن بر امر را در زمانهای
آینده شاهد بر سر حیثما است که جزم داده
دو فعل را که تستقم و یقدر بوده باشد و انی کان
و متی یکی دیگر انی است و این مثل اینما و متی
یعنی یکبار از برای مکان است و یکبار از برای
زمان مثل انی تقعد اقعد یعنی هر مکان که بنشینی
مینشینم من شاهد بر سر انی است که جزم داده
فعل مضارع را و بمعنی این است و انی تصم اصم یعنی
هر زمان که روزه بگیری روزه میگیرم شاهد بر
انی است که جزم داده دو فعل مضارع را و بمعنی
متی است و مثل قول ——— شاعر
فاصبحت انی تأتها تلتبس بها کلا مرکبیها تحت رجلك
شاجر یعنی پس صبح کرده تو که هر مکانی که بیایی
ان حبوا بتر که بر میجهد و لکد میزند و چسبی هر دو
مکان سواری که مقدم و موخر او بوده باشد
زیر پای تو مضطرب است شاهد در انی است
که از برای مکان است و جزم داده است دو فعل ۱۱

مضارع

مضارع را که تأتها و تلتبس بوده باشد یکی دیگر
مهما است و این مهما مثل متی است یعنی از برای
زمان است مثل مهما تسافر اسافر یعنی هر زمان
که تو سفر بکنی من هم میکنم و قول ——— شاعر
اغرك منی ان حبك قاتلی وانك مهما تأمری القلب
یفعلی یعنی آیا مغرور ساخته است و فریب داده
تو را از جانب من اینکه بدرستیکه دوستی تو
کشنده من است و اینکه بدرستیکه تو هر زمان
که امر کنی دل را بکاری میکند و بجای میآورد
دل من آن امر را و خواهش تو را شاهد در مهما است
که جزم داده دو فعل را که تأمری و یفعل بوده باشد
و این مرکب از چیزی نیست و گفته شده است که
مهما مرکب است از مه و ماء شرطیه گویا گفته شده است
از برای تو انست لا تفعل ما افعل یعنی تو نمیکنی
آنچه من میکنم پس میگوئی مهما تفعل افعل یعنی
هر زمان که تو بکنی من میکنم یکی دیگر من است
و این من استعمال میشود از برای ذوی العقول ۱۴۱۷

یعنی صاحب عقل که انسان باشد مثل من تکرم
اکرم یعنی هر کس را که تو اکرام کنی میکنم من انکس را
شاهد بر سر من است که دو فعل را جزم داده
ومثل قول ________ شاعر
مَن صَدَّ عَن نِیرانِها فَانا ابنُ قَیسٍ لا بَراحُ
یعنی هر کس که روی بگرداند از اتشهای ان جنگ
پس من که پسر قیس هستم که نیست از برای من زوال
وخود جنگ میکنم بتنهائی یکی دیگر ما است وما
از برای غیر ذوی العقول ست برخلاف من است
مثل ما تصنع اصنع یعنی هر کار بکنی تو میکنی من
میکنم یکی دیگر ای است وای هم از برای ذوی
العقول استعمال میشود وهم از برای غیر ذوی
العقول مثل ایا تضرب اضرب یعنی هر کس که تو را
میزند میزنم اورا شاهد بر سر ای است که جزم داده
دو فعل را واز برای ذوی العقول است وایا ما
تصنع اصنع یعنی هر کاری که تو میکنی من میکنم
شاهد بر سر ایا است که جزم داده است دو فعل را ۱۶۳۲

وان برای غیر ذوی العقول ست وان برای این
کلمات است معناهای دیگر که در این هنگام
جزم نمید هند باین اسماء پس از برای استفهام است
مثل متی تقوم یعنی چه مکان میایستی شاهد
بر سر متی است که جزم نداده فعل مضارع را چونکه
بمعنی استفهام است ومتی القتال یعنی چه زمان است
کشتن ودر این دو جمله داخل میشود هم فعلیه وهم
جمله اسمیه واین هم چنین است مثل این تکون
یعنی کجا میباشی واین زید یعنی کجا ست زید
شاهد در این است که ان برای استفهام است
و داخل دو جمله شده که یکی جمله فعلیه است که
تکون باشد ویکی جمله اسمیه است که زید باشد این
یکی دیگر انی است وانی از برای استفهام مکان
و بمعنی حال ست چنانکه کیف نیز چنین است
از برای فهم حال ست مثل انی زید یعنی کجاست
زید یا حال زید چگونه است واین هو وکیف هی
واین انی بمعنی متی که استفهامیه است آمده ۱۶۴۹

وان برای

مثل انی القتال یعنی چه وقتی است کشتن یکی
دیگر من است ومن از برای استفهام است مثل
من انت یعنی کیستی تو یکی دیگر مهما است ومهما
از برای استفهام زمان است مثل قول شاعر
مهما لی اللیلة مهما لیه اودی بنعلی وسرا بالیه
یعنی چه زمان از برای من است درامشب چه
زمان از برای من است که مفقود شده است
دو نعل و پیراهن شاهد در مهما ست که از برای
استفهام زمان است واین مهما بمعنی ما هم میاید مثل
مهما نذر من الهیئة المشروعة انعقد یعنی هر چیز
که نذر کرده او را از روی شرع لازم است ادا واو
یکی دیگر ما ست وما از برای استفهام است مثل
ما هذا یعنی چه چیز است این و میاید این ما صفت
اورده شده مثل مررت بما معجب لك یعنی گذشتم
بر چیز یکه بصفت داست عجب اورنده بود مر تو را
و میاید این ما صفت از برای چیزی مثل ضربت
ضربا ما یعنی زدم زدنی که بصفت داشت یکقسم ١٢٣٤

ذوی است واین ما هم موصول میاید بمعنی صله
اورده شده مثل فیه ما فیه یعنی در او ست انچه
در او ست پس فیه خبر مقدم و ما مبتداء مؤخر
وفیه ثانی جار و مجرور متعلق بعامل مقدر تا صله
و عاید با شد و تامه هم میاید مثل ما احسن زید
یعنی چه چیز نیکو ست زید یکی دیگر ای است و ای
مثل ما ست در جمیع احکام مگر اینکه ناصر نمیاید
و من مثل ای است در جمیع احکام مگر اینکه صفت
نمی آید و من وما گاهی عطا میکنند معنی یکدیگر را
پس میباشد من از برای غیر ذوی العقول و ما
از برای ذوی العقول مثل قول خدای تبارک و تعالی
والسماء وما بنیها یعنی قسم باسمان و کسیکه بنا کرده است
او را شاهد بر سر ما ست که از برای ذوی العقول است
و من مثل قول خدای تعالی و منهم من یمشی علی
اربع یعنی و از ایشان چیزی است که راه میرود
بر چهار پا شاهد بر سر من است که از برای غیر ذوی
العقول است واما جزم دادن فعل مضارع را بکیفیا ١٢٣٤٥

واذا شاذ است تنبیهان یعنی در اینجا دو آگاه کردن است
اول کیف است از برای استفهام حال و واقع میشود
کیف حال و مصدر و خبر مثل کیف سرت راکباً ام
راجلاً یعنی چگونه سیر کردی سواره یا پیاده شاهد
بر سر کیف است که از برای استفهام حال است
و واقع شده حال و کیف قرأت سراً ام جهراً یعنی چگونه
قرائت کردی آهسته یا بلند شاهد بر سر کیف است
که از برای استفهام حال است و واقع شده است
مصدر و کیف انت یعنی چگونه تو شاهد بر سر کیف است
از برای استفهام حال ست که واقع شده است خبر
بنا بر اینکه انت مبتداء مؤخر و کیف خبر مقدم چونکه
کیف صدارت طلب ست مقدم شده است بر مبتدا
و ثانی از آن تنبیه اذاست و اذا از برای زمان ماضی است
مثل قول خدای تبارک و تعالی و اذا رأوا تجارة او
لهواً انفضوا الیها یعنی در وقتیکه دیدند تجارت را
یا لهو و لعب را متفرق میشدند بسوی او و عامل
این اذا جزاء است و میباشد اذا از برای زمان حال ۱۷۰

بعد

بعد از قسم مثل قول تعالی واللیل اذا یغشی یعنی قسم
بشب در وقتیکه فرو میگیرد ظلمت او تمام اشیا را
و این اذا از جمله چیزهائی است که اضافه میشود بسوی
جمله و میباشد اذا از برای مفاجات پس واقع
میشود بعد از اذا مبتداء و خبر مثل خرجت فاذا
السبع بالباب یعنی بیرون آمدم ناگاه برخوردم
زمانی را یا مکانی را که درنده در در خانه بود پس
گفته شده است که اذا ظرف زمان است و گفته
شده ظرف مکان است و ناصبها معنی الفاجاة
المفهوم من الفحوی یعنی و نصب دهنده این اذا
فاجات میباشد که فهمیده میشود از سیاق
و روش کلام پس تقدیر خرجت ففاجات مکان
وقوف سبع او زمانه یعنی بیرون رفتم پس ناگاه
برخوردم مکان ایستادن درنده بود یا زمان
ایستادن درنده بود نوع سیزدهم اسماء
تنصب اسماء النکرات علی التمییز سیزده عوامل
سماعی را اسمائی هستند که نصب میدهند ۱۷۱۷

اسمهای نکره‌ها را بنا بر اینکه تمیزشان باشد
و این اسما چهارتا میباشند کم و کاین و کذا است
بمعنی عدد و بعض عدد پس میباشد کم استفهامیه
و خبریه اما کم استفهامیه نصب میدهد بدون
فصل و با فاصله مثل کم رجلاً فی الدار یعنی چند
مرد است در خانه شاهد بر سر کم است که نصب داده
رجلاً را بدون فاصله و کم فی الدار رجلاً یعنی چند
در خانه مرد است شاهد بر سر کم است که نصب داده
رجلاً را با فاصله و این کم با حرف جر یعنی داخل این کم
بشود حرف جر نصب میدهد و جر میدهد مثل
بکم درهماً او درهم اشتریت یعنی بچند درهم خریدی
شاهد بر سر کم است که داخل شده است او را
حرف جر و تمیز او که درهم باشد جایز است درهماً
بنصب بخوانیم و جایز است درهم بجر بخوانیم و اما
کم خبریه از برای تکثیر است پس با فاصله میان
او و تمیزش جمله واجب است نصب دادن تمیز
مثل کم نالنی منهم فضلاً یعنی چه بسیار رسید ١٧٣٢

مرا

مرا از ایشان فضل و اما بفاصله شدن میان او
و تمیزش ظرف یا شبه ظرف که جار و مجرور باشد
بنا بر مختار ما نصب میدهد مثل کم عندک رجلاً
یعنی چه بسیار نزد تو مرد است شاهد بر سر
کم است که فاصله شده است میان او و تمیزش
ظرف و کم فی الدار رجلاً یعنی چه بسیار در خانه
مرد است شاهد بر سر کم است که فاصله شده است
میان او و تمیزش شبه ظرف که جار و مجرور باشد
و بدون فصل میان او و تمیزش جر میدهد تمیزش را
بنا بر حمل کردن تمیز کم را بر مجرور رب حمل نقیض بر
نقیض چونکه رب از برای تقلیل است و کم از برای
تکثیر است پس تکثیر و تقلیل با هم نقیض هستند
یا حمل نظیر بر نظیر چونکه رب گاهی از برای تکثیر
میباشد و کم هم از برای تکثیر است پس نظیر و شبیه
هم هستند مثل کم رجل کریم لقیته یعنی چه بسیار
مرد کریمی ملاقات کردم من او را و طایفه بنو تمیم
نصب داده اند تمیز کم خبریه که فاصله نشده است ١٧٤٩

میان او و تمیزش چیزی و تمییز کم استفهامیه مفرد است
و تمییز کم خبریه هم مفرد است و هم جمع وگاهی جر
داده میشود بمن جاره تمیز کم استفهامیه و خبریه
مثل کم من رجل ضربته یعنی چه مرد را زدی
تو و اما کم خبریه مثل قول خدا تعالی وکم من
قریة اهلکناها یعنی چه بسیار قریه که هلاک
کردیم ما او را وگاهی حذف میشود تمیز مثل
کم مالک ای کم درهما مالک یعنی چند درهم را
مالک هستی وکم ضربت ای کم رجلا ضربت یعنی
چند مرد را زدی تو یکی دیگر کاین است وکاین
مثل کم خبریه میباشد در تکثیر و دخول من بر تمیزش
و صدر کلام میباشد و نصب میدهد تمیزش را
غالبا مثل کاین رجلا عندی چه بسیار مرد نزد من است
شاهد بر سر کاین که نصب داده تمیزش را که رجلا
باشد از برای تکثیر است و مثل کاین من قریة
اهلکناها شاهد بر سر کاین است که مثل کم خبریه است
و من جاره داخل تمیزش شده و در لفظ این است ۱۷۶۶

پنج

پنج لغت یکی کاین است با نون یکی کای است با یاء
مشدد و تنوین یکی کاء است مثل رای بدون
تشدید یکی کاء بدون یاء و نون مثل جاء یکی کی است
مثل شیء یکی کاء است مثل ید یکی دیگر کذا است
وکذا از برای مطلق عدد است و نصب میدهد
تمیزش را غالب اوقات مثل عندی کذا درهما
وگاهی جر میدهد اسمش را بنا بر اینکه مضاف الیه
او باشد مثل عندی کذا درهم وگاهی رفع میدهد
ما بعدش را بنا بر اینکه بدلش باشد مثل کذا درهم
که درهم بدل کذا است وگاهی میباشد کنایه از غیر
عدد مثل خرجت یوم کذا یعنی بیرون رفتم فلان
روز پس کذا مضاف الیه است از برای یوم یکی
دیگر از آن اسمائی که نصب میدهد اسماء نکرات را
بنا بر تمیزیت عدد است پس این عدد از احد عشر است
تا تسع و تسعین که تمیز را نصب میدهد مثل رایت
احد عشر کوکبا یعنی دیدم یازده ستاره را شاهد
بر سر احد عشر است که نصب داده است کوکبا را ۱۷۸۳

كه اسميست نكره بنا بر تميز بيت وله تسع وتسعون
نعجة يعني از براى او ست نود ونه ميش شاهد
بر تسع وتسعون است كه نصب داده اسم نكره را
كه نعجه بوده تنبيه يعني آگاه ساختنى است در
اراده بكنى بر تصريح چيزى پس ميكوئى رجلا در
مراد يك مرد باشد وميكوئى رجلان در فتيكم را
دو مرد باشد پس مياورى عدد را بدون تميز واما
بالا تر پس مياورى تميز را بنا بر آنچه نظم كردم من
ثمانيا بعد ما جاوزت الاثنين مجموع ومجرور في
تميز يعني آن هشتائى كه بعد از چيزى كه گذشت
از دو تا كه آن سه تا ده تا بوده باشد تميز او را جمع
مجرور بياور مثل رايت ثلاثة رجال يعني ديدم
سه مرد را شاهد بر سه ثلاثة كه تميزش جمع مجرور است
علا ما كان منها قد اضيفت الى مائة بفرد فهو مميز
يعني سوا آن هشتائى كه اضافه ميشوند بسوى مائة
پس بدرستيكه تميز او مفرد است ومجرور مثل
رايت ثلاثمائة رجل يعني ديدم سيصد مرد را ١٨:

وفيما

وفيما بعد عشر فردا انصب الى تسع وتسعين المميز
يعني ودر آن هشتائى چيزيكه بعد از ده تا است تا نود
ونه تا تميز او مفرد منصوب است مثل ثلثة عشر رجلا
وله تسع وتسعون نعجة ولما جاز من تسع وتسعين
فجر عندنا فردا تميز يعني وچونكه گذشت عدد
از نود ونه تا پس تميز او مفرد مجرور است مثل
رايت مائة رجل واما كيفيت تذكير وتانيث عدد
نسبت بتميز پس بنا بر آنچيزى است كه بنظم آوردم
في ثلاث وسبعة بعده ذكر انث بعكس ما اشتهر
يعني در سه تا وهفت تا بعد از آن كه تا ده تا باشد
عدد را با تميز مخالف بياور در تذكير وتانيث
مثل رايت ثلاثة رجال ورايت ثلاث امرات ومثل
قول ——— شاعر
ثلاثة احباب وحب علاقة وحب تملاق وحب
هو القتل يعني دوستى بر سه قسم دوستى است
پس قسمي دوستى است كه علاقه ورابطه است
١٨/٧ مثل دوستى پدر وفرزند وقسمي ديگر دوستى

مهربانی وعطوفتاست مثل دوستی یاران
ورفقاء وقسمی دیکر دوستی است کران کشته
شدن است مثل دوستی عاشق با معشوق خود
شاهد بر سر ثلاثه است که مونث امده است چون
که تمیزش مذکر است که احباب بوده وقول شاعر که محمد بن وهیب است
ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی وابو اسحق والقمر
یعنی سه چیز است که نورانی میشود دنیا بسبب انها
یکی افتاب وقت ظهر یکی ابو اسحق یکی ماه مختصر
شاهد بر سر ثلاثه است که مونث امده چونکه تمیزش
مذکر است که اشیاء محذوف باشد وقول شاعر
ثلث کلهن قتلت عمدا فاخزی الله رابعة تعود
یعنی انزنان سه نفر بودند وهمه ایشان را کشتم از
روی قصد پس یارب نکند خدا وند چهارم از
ایشان که باقی است نزد من وخانه من است شاهد
بر سر ثلث است که مذکر امده است چونکه تمیزش
مونثاست که نسوة محذوف باشد پس مخالفت
١٨٣٢ کرده است عدد در تانیث تمیزش را که نسوة است

وفی الاثنین قبلها وکذا بعدها هو القیاس جری
ودر دو تای اول هشتا ودر دو تای اخر هشتا
ان چیز یکه قیاس است جاری میشود یعنی با تمیز
مذکر مذکر میاید وبا تمیز مونث مونث میاید
مثل رایت اثنین رجلین ورایت اثنتین امراتین
وجائنی اثنا عشر رجلا وجائنی اثنتا عشر امراة
کل تلک الثمان فی الترکیب ما خلا العشر فیه ما استطرا
یعنی جمیع این هشتا در مرکب شدن سوای ده تا
که یکی از ان هشتا است که هفتای دیکر باشد
در او ان چیزی است که استطار یافت یعنی با تمیز مذکر
مونث وبا تمیز مونث مذکر مثل رایت ثلثة عشر
رجلا ورایت ثلث عشرة امراة ورایت تسعة عشر
رجلا ورایت تسع عشرة امراة واد رفی العشر عکس
ما معر فی سوی کلها السواء تری یعنی وبدان
در عشر عکس ان چیزیست که با او مرکب شده است
یعنی با ان مرکب عشر مخالفت میکند در تذکیر وتانیث
١٨٤٩ وبا ان تمیز موافقت میکند در تذکیر وتانیث مثل

رایت ثلاثة عشر رجلاً شاهد بر سه عشر است
که مخالفت کرده است ثلثه را که با او مرکب شده است
در تانیث و موافقت کرده است تمیز را که رجلاً
باشد در تذکیر و رایت ثلث عشرة امراة شاهد بر سه
عشره است که مخالفت کرده است ثلث را که با او مرکب
شده در تذکیر و موافقت کرده است امراة که تمیز است
در تانیث و در سوای اینها که مذکور شد مساوات را
می بینی تو یعنی با مونث مونث و با مذکر مذکر مثل
جائنی عشرون رجلاً با ثلثون و کذلک البواقی واذا
سمعت العوامل السماعیة فاستمع السبع القیاسیة
الاول منها الفعل غیر ما ذکر یعنی و در وقتیکه شنیدی
عوامل سماعیه را پس بشنو هفت عوامل قیاسیة
اول از ان هفت عوامل قیاسیه فعل غیر ما ذکر است
یعنی فعلیکه این صفت دارد که غیر از چنان فعلی است
که ما ذکر کردیم یعنی ان چهار فعل که مذکور شد که یکم
افعال ناقصه بود و دیگری افعال مقاربه بود سیم
افعال مدح و ذم بود چهارم افعال قلوب و این که ١٦٨٤٥

حال

حال ذکر او میشود خواه معلوم باشد یعنی فاعل
او مشخص باشد مثل ضرب زید عمرواً یعنی زد زید
عمرو را که شاهد بر ضرب است که معلوم است
بعلت اینکه فاعلش معلوم است که زید باشد و یا
این فعل مجهول است یعنی معلوم نیست فاعلش
مثل ضرب عمرو یعنی زده شد عمرو که شاهد بر ضرب است
که مجهول است بعلت اینکه فاعل کننده عمرو باشد
معلوم نیست و قاعده فعل مجهول این است که اولش
مضموم باشد و یکحرف باخر مانده مکسور گردد مثل
اینکه ضرب که فعل ماضی است و مبنی است بر فتح بنا
اولش را مضموم میکنی که ضاد باشد و یکحرف باخر
مانده را مکسور میکنی که را باشد و هم چنین است
حکم در مضارع مگر در چهار باب که با وجود اینکه
معلوم هستند اولشان مضموم است و یکحرف مانده
بحرف اخرشان مکسور است پس در وقتیکه میخواهند
اینهارا مجهول بنا کنند ما قبل حرف اخرشانرا مفتوح
میکنند و ان چهار باب این است باب افعال مثل اکرم ١٨٨٣

یکم دیگر باب تفعیل مثل صرّف یصرّف دیگر باب
مفاعله مثل ضارب یضارب چهارم باب فعلله مثل
دحرج یدحرج که این چهار باب فرقشان میان معلوم
ومجهول بفتحه دادن ماقبل آخرست در مجهول و
کسره دادن ماقبل آخر است در معلوم کران ماقبل
حرف آخر در این چهار باب مذکور است و این فعل
معلوم خواه لازم بوده باشد وخواه متعدی و معنی
لازم این است که فعل از فاعل صادر بشود بمفعول اثر
نرسد و معنی متعدی اینست که فعل از فاعل صادر
شود و بمفعول به برسد اما فعل لازم مثل قال زید
یعنی گفت زید که قال فعل ماضی است و زید فاعلش
و فعل که گفتن باشد از فاعلش صادر شده لکن
بمفعول به نرسیده و اما فعل متعدی مثل ضرب زید
عمروا یعنی زد زید عمرو را که ضرب فعل ماضی است
و زید فاعل اوست و عمرو مفعول به است از
برای ضرب و فعل که زدن باشد از فاعلش صادر
شده است و بمفعول به که عمرو باشد رسیده است ٩٥ ١،

یعنی

بر

پس فرق میان فعل لازم و متعدی اینست که
فعل لازم مفعول به ندارد باقی مفاعیل را دارد
که مفعول مطلق و مفعول له و معه وغیره و فعل
متعدی این مفاعیل را دارد با مفعول به پس
فعل متعدی رفع میدهد اسم کسی را که قائم است
این فعل باو یعنی بآنکس بنا بر فاعلیت و نصب میدهد
اسم کسی را که واقع میشود این فعل براو بنا بر مفعولیت
مثل ضرب زید عمروا فعل لازم مثل فعل متعدی است
در حکم اول یعنی رفع میدهد اسم کسی را که این
فعل قائم است و موجود است باو جهت اینکه
فعل لازم واقع نمیشود بر چیزی که مفعول به بخواهد
مثل قام عمرو یعنی ایستاد عمرو شاهد بر سر قام است
که رفع داده است اسم کسی را که موجود است این فعل
باو که عمرو باشد بر جهت اینکه اگر عمرو نباشد فعل هم
نیست و فاعل بر دو قسمست یا ظاهر است فاعل
و بتحقیق که ظاهر شد در مثال مذکور که زید و
١٩١٧ عمرو بوده باشد و یا فاعل ضمیر است و ضمیر هم که با

یا ظاهر است ویا مستتر است یعنی ظاهر نیست در کلام
وضمیر هم که مستتر شد یا واجب است استتار
ضمیر و یا واجب نیست اما انجا ینکه واجب است در فعل
چهار جا ست یکی در صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب از
فعل امر حاضر دیگر در صیغه مفرد مذکر مخاطب است
از فعل مضارع دو تای دیگر متکلم وحده و متکلم
مع الغیر است ان فعل مضارع که انت تضرب باشد
که مفرد مخاطب مذکر است از فعل مضارع که انت در او
واجب الاستتار است و انا اضرب باشد که متکلم
وحده است از فعل مضارع انا در او واجب الاستتار است
ونحن نضرب باشد که متکلم مع الغیر است از فعل
مضارع ونحن در او مستتر است و واجب است استتار
او و اما وجوب استتار ضمیر در غیر فعل ان هم نیز
در سه موضع است یکی در افعل تعجب مثل ما احسن
زیدا یعنی چه چیز نیکو کرده است ان چیز زیدرا که
هو در ان مستتر است بعنوان وجوب دیگر استتار
1932 بعنوان وجوب در عدا وخلا ولیس ولا یکون است

که درین

که اینجا هو مستتر است که راجع به بعض است
که سیاق کلام دلالت بران میکند سیم وجوب استتار
ضمیر در اسماء افعالی است که انها برای ماضی نیستند
یعنی بمعنای مضارع وامر باشند پس اگر ان اسم
فعل بمعنای هر صیغه مضارع وامر امده باشد بهمان
قسم ضمیر در او مستتر است وهمچنین فعل امر و
جایز است استتار ضمیر در غیر اینها مثل هو ضرب
و یضرب و هی ضربت و تضرب و مفعول هم نیز گاهی
اسم ظاهر است مثل ضربت زیدا وگاهی مضمر است
لکن باید ضمیر ظاهر باشد مستتر جایز نیست نشود
مثل ضربته وفعل هم گاهی متعدی میشود بسوی یک
مفعول واین بسیار است وگاهی متعدی متعدی
میشود بسوی دو مفعول که ثانی این دو مفعول
عین اول است یا غیر اول است وتحقیق که کذشت
در افعال قلوب اما انکه ثانی مفعولین عین اول است
مثل علمت زیدا فاضلا که فاضلا که مفعول ثانی است
1949 ان برای علمت عین مفعول اول است که زید باشد

بجهت اینکه فضل زید از زید جدائی ندارد و اما انکه
مفعول ثانی غیر اول باشد مثل کسوت زیداً جبةً
یعنی پوشانیدم زید را جبه را که شاهد بر سخن جبه است
که مفعول ثانی است از برای کسوت و غیر مفعول
اول است که زید باشد بجهت اینکه زید و جبه از هم
جدائی دارند و یا فعل بسوی سه مفعول متعدی
میشود مثل اعلم واری و نباء و انبا و خبر و اخبر
و حدث مثل اعلمت زیداً عمرواً فاضلاً یعنی اعلام
کردم زید را که عمرو فاضلست و اریکهم کثیراً یعنی
دانا کرد تو را اینان را بسیاری را یعنی اعلام بتو که
اینان بسیارند و گاهی حذف کرده میشود اول از این
سه مفعول و باقی میماند اند دو مفعول دیگر و یا بعکس
یعنی حذف میشود ان دو مفعول و باقی میماند اولی
مثل دو مفعول باب اعطیت که یکبار اولی حذف
میشود و اخری باقی میماند و یا اخری حذف میشود
و باقی میماند اولی پس دو مفعول اخری ملازم هستند
یکدیگر را یعنی نمیشود یکی اینها را حذف کرد و باقی

گذاشت

گذاشتن دیگری را با ان مفعول که ذکر شد بلکه
باید هر دو را حذف کرد و باقی بماندن یک
و یا باید هر دو را باقی گذاشت اما جایز است که ان
یک مفعول حذف بشود یا در کلام باقی بماند و این
بجهت اینست که ان دو مفعول اخری مبتدا و خبر
هستند پس جدا از هم نمیشوند و از برای فعل
است معمولات دیگر که غیر از فاعل و مفعول
میباشند که این معمولات منصوب میباشند
بعض از انها چیزی است که بمعنای فعل است و از
مبدء شده است مصدر و مفعول مطلق مثل ضربت
ضرباً و بعضی از ان منصوبات اسمی است که این فعل
واقع است در او از حیثیت زمان یا مکان و از مبدء
شده است ظرف و مفعول فیه مثل صمت یوم الجمعة
یعنی روزه گرفتم روز جمعه را شاهد بر سر یوم است
که ظرف زمان است و مفعول فیه است از برای
صمت و صلیت اماک یعنی نماز کردم پیش روی
تو شاهد بر سر اماک است که ظرف مکان است و مفعول فیه

[illegible]

از برای صلیت و بعضی از آن منصوبات اسمی است
که کرده میشود فعل بعلت او مثل ضربته تادیبا یعنی
زدم او را بسبب حاصل شدن از برای او ادب شاهد
بر سر تادیبا است که مفعول له است از برای
ضربت و قعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از جنگ
بعلت ترس از جنگ شاهد بر سر جبنا است که مفعول
له است از برای قعدت و دو مثال یکی از برای این
بود که تحصیل بشود که ضربته تادیبا بود که زدم او را
بعلت اینکه تحصیل ادب بکند و یکی از برای اینکه حاصل
شده بود و بعلت او کرده شد فعل که قعدت عن الحرب
جبنا که نشستن از جنگ بجهت ان ترسی بود که حاصل
بود و از این جهت کرده شد فعل که نشستن از جنگ
باشد و بعضی از ان منصوبات اسمی است که ان اسم
فاعل است ان فعل را در معنی و رفع میکند ابهام را
از ذات مقدر مثل اشتعل الراس شیبا یعنی مشتعل شد
سر از حیثیت موی ان یعنی سفید شد موی سر من
شاهد بر سر شیبا است که رفع کرده ابهام را از ذات ۲۱

مقدری

مقدری که شعر بوده باشد و در معنی فاعل است
از برای اشتعل ای اشتعل شیب الراس و طاب زید
نفسا یعنی خوب است زید از حیثیت نفس شاهد
بر سر نفسا است که فاعل است در معنی و رفع
کرده است ابهام را از ذات مقدر یکه ان نفس باشد
ای طاب نفس زید و همچنین طاب زید ابا و ابوة
و دارا و علما و ان منصوبیکه رفع میکند ابهام را از ذات
مذکور پس او معمولی است از قسم اخر از قیاسیات
که مذکور است که میاید ان شاء الله تعالی و هر دو اینها یعنی
ان منصوبیکه رفع میکند ابهام را از ذات مذکور و از
ذات مقدر نامیده شده است تمیز و این تمیز بیان
چگونگی و بعضی از ان منصوبات اسمی است که بیان
میکند هیئت و چگونگی فاعل را نزد صدور فعل
از فاعل یعنی وقتیکه فعل از فاعل صادر میشد این
هیئت داشت و همچنین بیان میکند هیئت و چگونگی
مفعول به را وقت واقع شدن فعل بر او و نامیده
شده است این قسم منصوب حال مثل جئت راکبا یعنی ۲:۱۷

آمدم در حالتیکه سوار بودم که اینجا حال که راکبا
بوده باشد بیان میکند هیئت فاعل را که زید در حینیکه
بوده باشد و رأیتها راکبة یعنی دیدم او را در حالتیکه
سواره بود که در اینجا راکبة که حال بوده باشد بیان
میکند هیئت وچگونگی مفعول به را که هند است د
را اینها بوده باشد و رأیته راکبین یعنی دیدم او را
در حالتیکه من واو سواره بودیم که در اینجا حال که راکبین
باشد بیان میکند هیئت وچگونگی فاعل ومفعول به
وقت صادر شدن فعل از فاعل و واقع شدن فعل
بر مفعول به وگاهی حذف میشود عامل حال بعنوان
وجوب مثل زید ابوک عطوفا یعنی زید پدر تواست
محقق میدانم در حالتیکه مهربان است که در اینجا حال
که عطوفا بوده باشد عامل او حذف شده است
بعنوان وجوب ای زید ابوک احقه عطوفا و بعته بدرهم
فصاعدا یعنی بفروش او را بدرهمی پس برو بالا ترکه
در اینجا حال که فصاعدا بوده باشد حذف شده است
عامل او بعنوان وجوب ای بعه بدرهم فاذهب صاعدا ۲ ۳ ۴۲

ویعض

وبعضی از ان منصوبات اسمی است که جهة نصب او
کندن حرف جر بوده است از او مثل جائنی و تعصفن
رملا ای جاء الی و صادت النعاج فی الرمل یعنی
آمد مرا گردیدند میشها در ریک که اینجا رملا منصوب است
وجهت نصب او کندن حرف جر است از او که فی بوده
واما مفعول معه و مستثنی نیستند از معمولات
این فعال هم چنانکه گذشت واما فعل مجهول پس
بنا کرده میشود از فعل معلوم بر تغییر صیغه و حذف
میشود فاعل و میایستد مفعول دیگر مقام او و رفع
داده میشود این معمول بان فعل مجهول و نامیده شده
این معمول مفعولی که نام برده نشده است فاعلش
وصلاحیت ندارد از برای نایب بجای فاعل بودن
مفعول ثانی از دو مفعول باب علمت و نه سیم از
سه مفعول باب اعلمت و مفعول له و مفعول معه و حال
و تمیز نیز صلاحیت ندارند از برای نایب بجای فاعل
واما غیر اینها که ذکر شد اگر یافت بشود مفعول به
معین میشود او یعنی نایب بجای فاعل واقع میشود ۲:۴۹

و مفعول اول از دو مفعول باب اعطیت از برای
نایب بجای فاعل بودن بهتر است از مفعول دوم
والّا یعنی و غیر از انها که ذکر شد پس جمیع مساوی است
تا ما میکه مفعول به یافت نشود مثل ضرب یوم الجمعة
امام الامیر ضربا شدیدا فی داره یعنی زده شد زید
روز جمعه پیش روی امیر زدن شدید در خانه ان
زید که در اینجا زید مفعول به است یوم الجمعة ظرف
زمان است امام الامیر ظرف مکان است ضربا شدیدا
مفعول مطلق است فی داره جار و مجرور است که
اکر یافت نشود مفعول به جمیع اینها مساوی هستند
از برای نایب بجای فاعل بودن تنبیه یعنی اکاه
ساختن است و کاهی حذف میشود فعل یا بعنوان
وجوب اما بعنوان جواز مثل تو که میکوئی زیدا از
برای کسیکه کفته است من قام تو که میکوئی زید یعنی قام
زید و امّا بعنوان وجوب هم چنانکه حذف میشود
فعل در باب تحذیر یعنی باز داشتن که میترسانند شخص را
۲٫۶۴ باو از چیزی مثل ایاک والاسد یعنی دور کن نفس

محمد زینل

خود ترا از شیر ای بعد نفسک من الاسد
یا بعد الاسد من نفسک و ایاک من الاسد نفسک
ای بعد نفسک من الاسد و ایاک من ان تحذف
یعنی دور کن نفس خود ترا از تیر انداختن بجز کوش
ای بعد نفسک من حذف الارنب والطریق الطریق
یعنی پرهیز کن از این راه ای اتق الطریق و هم چنانکه حذف
میشود فعل در باب مفعولیکه حذف شده باشد
فعل او و مفسری در کلام داشته باشد مثل زیدا
ضربته یعنی زیدا زدم من او را ای ضربت زیدا
پس حذف شده فعل این زید و تفسیر کرده شده است
بضربته و هم چنانکه حذف میشود فعل در باب اختصاص
یعنی بابیکه مخصوص ساخته میشود کسی بچیزی مثل
نحن العرب اسخی الناس للضیف یعنی اختصاص
داده شده ایم ما عربان که سخی ترین ناسیم از برای
مهمان ای نخص العرب و هم چنانکه حذف میشود فعل
در باب مدح و ذم و ترحم مثل الحمد لله اهل الحمد
یعنی حمد مختص است مر خدا وند را قصد میکنم اهل ۲٫۶۳

حمد را که خدای باشد ای اعنی اهل الحمد که حذف
شده فعل که اعنی باشد انا اهل الحمد که ان برای مدح است
و مررت بزید الفاسق یعنی کذشتم بزید که قصد
میکنم فاسق است که حذف شده فعل که اعنی باشد
از الفاسق که ان برای ذم است و مررت بزید المسکین
یعنی کذشتم بزید که قصد میکنم فقیر است که حذف
شده فعل که اعنی باشد و هم چنانکه حذف میشود
فعل در باب اغراء یعنی در باب بکر دالبر ترغیب است
بر شیء مثل الغزال الغزال یعنی بزن آهو را ای ادرک
الغزال ثانی از ان هفت عوامل قیاسیه مصدر است
و مصدر اصل مشتقات است و این مصدر عمل میکند
عمل فعلش را یعنی فعلیکه مشتق شده است از این
مصدر پس اگر فعل لازم باشد و نصب ندهد این مصدر
هم چنین است و اگر فعل متعدی باشد و نصب دهد
بنا بر مفعولیت این مصدر نیز چنین است و اگر فعل معلوم
باشد یعنی فاعلش معلوم باشد این مصدر هم چنین است
و اگر فعل مجهول باشد یعنی معلوم نباشد فاعلش ۲ ۱۰

بر مفعول

این مصدر نیز چنین است مثل بلغنی قیام زید یعنی رسید
مرا ایستادن زید که در اینجا مصدر عمل کرده است
عمل فعلش را که قام باشد و او لازم است و نصب نمیدهد
بنا بر مفعولیت اسمی را این مصدر هم چنین عمل کرده است
و عملش محض رفع دادن بفاعلست و مثل اعجبنی ضرب
ضرب زید عمروا یعنی عجب آورد مرا زدن زید عمرو را
که در اینجا مصدر عمل کرده است عمل فعلش را که ضرب
باشد و او متعدی است و نصب میدهد اسم را
بنا بر مفعولیت این مصدر هم نصب داده است عمروا را
بنا بر مفعولیت و این عمرو مفعول به است و یا
میکوئی اعجبنی ضرب زید عمروا یوم الجمعة امام الامیر
ضربا شدیدا تأدیبا له که نصب داده بنا بر مفاعیل
مثل ضرب معلوم است یعنی فاعلش معلوم است
که زید باشد و لله دره فارسا یعنی از برای
خدا و نداست خیر بسیار او از حیثیت خدا است
که در اینجا مصدر کردن باشد و ضمیر فاعلش
و عمل کرده است عمل فعل لازم را و مجهول ۲ ۱۱۷

مثل قول خدای تبارک وتعالی وهم من بعد غلبهم
سیغلبون یعنی وایشان بعد از مغلوب شدن
ایشان زود است غالب شدن ایشان او من بعد ان
ان غلبوکه درانیجا مصدر عمل کرده است عمل فعلش را
که مجهول ست وعمل کردن مصدر باللام ضعیف است
وگاهی اضافه میشود مصدر بسوی فاعلش وباقی
میماند مفعولش بر اعراب خودش یعنی منصوب و فاعل
مجرور میشود بنا بر اینکه مضاف الیه واقع شده است
مثل اعجبنی ضرب زید عمروا که اضافه شده است مصدر
که ضرب بوده باشد بسوی فاعلش که زید بوده باشد
ومجرور شده است زید باضافه مصدر بسوی او
وباقی مانده است عمروا بر اعرابش که نصب بوده
باشد وبعکس یعنی اضافه شدن مصدر بسوی
مفعولش وباقی ماندن فاعل بر اعراب خودش که رفع
بوده باشد مثل اعجبنی ضرب عمرو زید که اضافه
شده است مصدر بسوی مفعولش وباقی مانده است
فاعل بر اعراب خودش وگاهی حذف میشود یکی از این فاعل ۱۳۲/۴۹۱

ومفعو

ومفعول وباقی میماند دیگری باعراب خودش
وبا مجرور بر اضافه ومقدم نمیشود مفعول بر مصدر
وضمیر هم نمیشود بلکه باید اسم ظاهر باشد وتابع
این فاعل ومفعول در وقتیکه مجرور شده باشد
یکی از این دو باضافه متابعت میکند در لفظ یا در محل
اما در لفظ مجرور است واین تابع مجرور است واما
در محل یا این مجرور فاعلست ویا مفعول پس
اگر فاعل است در محل رفع است واگر مفعول است
در محل نصب است مثل عجبت من ضرب زید الظریف
یعنی عجب کردم از زدن زید که این صفت دارد که
ظریف است که در اینجا حذف شده است یکی از
دو معمول مصدر ومفعول بوده باشد وفاعلش هم
مجرور است باضافه وظریف صفه اوست جایز است
که مجر بخوانیم بنا بر اینکه متابعت کرده است صفه لفظ
موصوف را که مجرور است باضافه وجایز است
مرفوع بخوانیم بنا بر اینکه صفت موافقت کرده است
موصوف را محلا که مرفوع بر فاعلیت باشد ومث ۱۵۹/۴۲۱

اکل الخبز واللحم یعنی واز خوردن نان او گوشت را
که در اینجا حذف شده یکی از دو معمول که فاعل است
و مفعول هم مجرور است باضافه مصدر بسوی او
واللحم صفة الخبز است وجایز است که اللحم مجرور
بخوانیم بنا بر اینکه صفة متابعت کرده است موصوف را
در لفظ وجایز است منصوب بخوانیم بنا بر اینکه صفت
متابعت کرده است موصوف را در محل که نصب است
بمفعولیة ودر وقتیکه اضافه نشود مصدر بسوی
یکی از این دو معمول پس صفت متابعت میکند
موصوف را در لفظ پس میگوئی عجبت من الضرب
زید العالم عمرو الظریف یعنی عجب کردم از زدن
زید که این صفت دارد عالم است عمرو را که این صفت
دارد ظریف است که در اینجا العالم والظریف موافقت
کرده اند لفظ موصوف را که زید وعمرو بوده باشد
در رفع ونصب زیرا که وقتیکه صفت موافقت میکند
موصوف را در محل جهت این بود که اگر مجرور بود
در لفظ و فاعل بود مرفوع بود در محل واگر مفعول بود ٤٤١٢

مجرور بود در محل هدایة یعنی راه نمائی است
اسمیکه دلالت میکند بر حدث واین اسم اگر بوده
علم مثل فجار علم از برای فجره یا در اولش میم باشد
مثل محمدة یا از اسم دال بر حدث بوزن مصدر
مصدر ثلاثی باشد مثل اغتسل غسلاً یعنی غسل کرد
غسل کردنی واتوضوء وضوءً یعنی وضو ساخت
وضو ساختنی پس اینها اسم مصدر هستند وغیر از اینها
مصدر است مثل ضرب واکرام وغیر از این مصادر
سیم از آن هفت عوامل قیاسیة اسم فاعل است
واین اسم فاعل عمل میکند عمل فعل مضارع معلوم را
بشرط اینکه بمعنی حال واستقبال باشد ومعتمد
بر مبتداء باشد که این اسم فاعل خبرش باشد یا اولش
الف ولام موصول باشد یا که معتمد بر موصوفی باشد
که این اسم فاعل صفة او واقع شده باشد یا بوده باشد
اسم فاعل حال یا اولش همزه باشد یا حرف نفی یا حرف نداء
که این اسم فاعل منادی واقع شده باشد مثل یا طالعاً
٢١٨٣ جبلاً یعنی ای طلوع کننده در کوه که این اسم فاعل

معتمد بر ندا است و اسم فاعل منادی است و قائم
زید که اینجا اسم فاعل معتمد بحرف نفی است که ما بوده باشد
وا ضارب زیدا خاه راکبا فرسه یعنی ای زننده
زید برادرش را در حالتیکه سوار شونده است
اسبش را که اینجا اسم فاعل که ضارب باشد معتمد
بر استفهام که همزه مفتوحه باشد و هم چنین راکبا اسم
فاعل است و حال واقع شده است و جائنی رجل
ضارب ابوه غلامه یعنی آمد مرا مردی که این صفت داشت
که زننده بود پدر او مر غلامش را که اینجا اسم فاعل
معتمد بر موصوف است که رجل باشد و این اسم فاعل
صفت او ست و جائنی الرجل الضارب ابوه بکرا که اینجا
اسم فاعل معتمد است بر الف و لام موصول و این اسم
فاعل صله او ست و زید ضارب غلامه عمرا یوم الجمعه
که اینجا اسم فاعل معتمد است بر مبتدا که زید باشد
و اسم فاعل خبر او ست و اگر بوده باشد اسم فاعل
باالف و لام تعریف عمل میکند مطلقا یعنی خواه بمعنی ماضی
باشد یا نباشد و تثنیه و جمع این اسم فاعل مثل مفرد است ٢٢٦

در حکم و هم چنین است صیغه مبالغه که دلالت
بر بسیاری میکند یعنی مثل اسم فاعل است در حکم
مثل جائنی رجل ضراب غلامه یعنی آمد مرا مردی که
بسیار زننده بود پسرش را که اینجا صیغه مبالغه
که ضراب بوده باشد معتمد است بر موصوف که رجل
باشد و این ضراب صفت است از برای او و هم چنین
سایر امثله مذکوره که از برای اسم فاعل زده شد از
برای صیغه مبالغه زده میشود با حکم و اضافه میشود
اسم فاعل بسوی فاعلش و تابع این معمول اسم فاعل
مثل تابع معمول مصدر است مثل زید ضارب عمرو و بکرا
که اینجا اسم فاعل که ضارب بوده اضافه شده است
بسوی مفعولش و مفعول بسبب اضافه مجرور شده است
و در محل منصوب است پس تابع این مجرور میشود
بنا بر اینکه متابعت لفظ را کرده باشد مثل عمرو و منصوب
میشود بنا بر اینکه متابعت محل را کرده باشد چهارم
از آن هفت عوامل قیاسیه اسم مفعول است
و این اسم مفعول عمل میکند عمل فعل مجهول را بشرط ٢٢١٧

اسم فاعل مثل مضروب زید یوم الجمعة امام الامیر
ضربا شدیدا فی داره یعنی زده شد زید روز
جمعه پیش روی امیر زدن شدید در خانه اش
که اینجا اسم مفعول معتمد بر استفهام است والحوض
مملوء ماء یعنی حوض پر از آب است که اینجا اسم مفعول
معتمد بر مبتدا است که حوض باشد وکذا سایر الامثله
واضافه میشود اسم مفعول بسوی نایب بجای فاعلش
مثل زید مضروب ابیه که اضافه شده است اسم
مفعول بسوی نایب فاعل که ابیه باشد واکر بجا
نصب میدهی اورا یعنی میکوئی اباه در حالتیکه تشبیه
کننده اورا بمفعول وفاعل را مستتر میکنی در او
پس در اینجا ابیه سه وجه جایز است یکی رفع بنا
بر اینکه نایب بجای فاعل باشد یکی جر بنا بر اینکه مضاف الیه
باشد یکی نصب بنا بر تشبیه او بر مفعول وهم چنین است
اسم فاعل لازم مثل قائل بنا بر لغت کسیکه لازم میکرداند
اورا مثل زید قائل ابیه یا قائل ابوه یا اباه پنجم
از آن هفت عوامل قیاسیه صفة مشبهه باسم فاعل است ۲۲۳۲

کراین

که این صفت دارد که مشتق است از فعل که دلالت میکند
بر کسیکه این موجود است بسبب آنکس واین
صفت دارد که دلالت میکند بر آن صفت آن کسیکه
این صفت مشبهه موجود بسبب او بر معنای ثبوت است
نه بر معنای حدوث که این صفت در این شخص
همیشه ثابت است مثل حسن زید که همیشه در او باقی
وماندن زید همیشه نیست بلکه یکبار زدن حادث
میشود از او ویکبار نمیشود وعمل میکند عمل
فعلش را مثل زید حسن وجهه یعنی زید نیکو است
روی او وزید طیب ابا یعنی زید نیکو است
پدرش واز جمله عوامل قیاسیه اسمی است
که دلالت میکند بر زیادتی صفتی که در کسی است
بر کسی دیگر مثل ما رایت رجلا احسن فی عینه
الکحل منه فی عین زید یعنی ندیدم کسی را که
بهتر باشد در چشم او سرمه از آن سرمه در چشم
زید یعنی ندیدم کسی را سرمه چشم او بهتر باشد
از سرمه چشم زید شاهد بر سر اسم تفضیل است ۲۲۴۶

که احسن بوده باشد که دلالت کرده است بر بهتری
صفتی که سر بر کشیدن باشد در کسیکه و نیله باشد
بر کسیکه رجل باشد که این زید خوبتر است سرمه
در چشم او از چشم رجل و هذا بسرا اطیب منه
رطبا یعنی این بسر بهتر است در حالتیکه بسر است از
خرما یعنی هنوز خرما نشده بهتر است **ششم** از آن
هفت عوامل قیاسیه اسمی است که اضافه بشود
بسوی اسمی دیگر و این هر اسمی است که نسبت داده
بشود بسوی چیزی و جر بدهد او را یا بتقدیر من
یا بتقدیر فی یا بتقدیر لام و نامیده شده است این جر
مضاف الیه یعنی اضافه شده بسوی او مثل هذا غلام زید
یعنی این پسر از برای زید است ای لزید و خاتم
فضة یعنی انگشتری که از جنس نقره است ای من
فضة و ضرب الیوم یعنی زدن در روز ای فی یوم
پس و قتیکه مضاف الیه جنس مضاف باشد بتقدیر
من است و در وقتیکه مضاف الیه ظرف از برای مضاف
باشد بتقدیر فی است و در وقتیکه هیچکدام از اینها ۲۲۸۲

بیکلذ

از اینها نباشد بتقدیر لام است چنانکه دانستی
و گاهی فصل واقع میشود میان مضاف و مضاف الیه
مثل قول شاعر
و غبرا فتما فحتاب الغبره فی بئر لا حور سری و ما
شعر یعنی و غبارهای بلند شده ابرا پس بپوشاند
غبارهای را و در چاه هلاکت رفت و دریافت نکرد
و نفهمید که اینجا میان مضاف و مضاف الیه که بئر
و حور باشد لای زائده فاصله شده است و هذا
غلام والله زید یعنی و این پسر قسم بخدا که زید است
که اینجا بین میان مضاف که غلام و مضاف الیه که زید بوده باشد والله
فاصله شده است **هفتم** از آن هفت قیاسیه
هر اسم مبهمی است که بتحقیق که تمام شده باشد
بیکی از چهار چیز که آن تنوین و نون تثنیه و نون شبه
جمع و اضافه است و این اسم نصب میدهد اسم
نکره را و نامیده شده است این منصوب تمیز مثل
عندی رطل زیتا یعنی رطل زیت پیش من است که
اینجا رطل که اسمی است مبهم و تمام شده است بیکی ۲۲۸۳

[illegible]

از چهار چیز که تنوین بوده ونصب داده است اسم
نکره را که بعد ازین باشد ونامیده شده است بنون تمییز
تمییز وعندی منوان سمنا یعنی نزد من است
دو من روغن که اینجا تمام شده است بنون
تثنیه وعندی عشرون درهما یعنی نزد من است
بیست درهم که تمام شده است بنون شبه جمع وعندی
ملؤه عسلا یعنی نزد من است یک ظرف پر از عسل
که اینجا باضافه تمام شده است وبتحقیق که شمرده
شده است سیم از این چهار قسم که عشرون وباب او
باشد از عوامل سماعیات تتمیم یعنی از براق
این بحث تمام کردنی است وان اینست که عامل یا لفظیست
وبتحقیق که گذشت ویا معنوی است وان دو معنی است
یکمعنی این است که رفع میدهد فعل مضارع را واین
خالی بودن فعل مضارع است از عامل ناصب وجازم
مثل تضرب تضربان ویکمعنی این است که رفع میدهد
مبتدا وخبر را واین مرفوع شدن خالی بودن
اسم است از عوامل لفظیه از برای اسناد یعنی بجهة

وقائم خبر است از برای زید
بجهة اسناد او بسوی زید و
خالی بودن این قائم در عوامل
لفظیه ومثل ماقائم الزیدان و
اقائم الزیدان پس قائم در این
مثالها مبتدا است وزیدان
فاعل است از برای قائم وسد
مسد خبر است وعامل این خالی
بودن این مبتدا است از عامل
لفظیه بجهة اسناد بسوی
زیدان وقصد می‌کنیم ما
بعوامل لفظیه در اینجا عاملی
که نبوده باشد پس داخل میشود
مثل هذا بحسبک وبحسبک هذا
یعنی این کفایت می‌کند ترا واین
با که داخل خبر شده زاید است
اعتبار ما وبنیست وحمد مخصوص
مر خداوند تبارک وتعالی را این
صحیفه ... خدا چیزی بود که ما در ختم
او را از کتاب فی ... هر چیز
که بخیر میکشند ... از برای
روزی که نفع نمی‌بخشد مالی و اولادی

[illegible]

عن الآفات والبليات ...
... و مائتان بعد الالف

میرزا احمد ... رقم ...
... داده و این کتاب ... طلاب
هر کس دید ... تعریف ...

١٥٠

محبة اهل الله في القلب راسخ
ولا ينسخ الحب الحقيقي ناسخ

واما وداد في فؤادي فوابخ
وان كان بيني والحبيب فراسخ

اقول العبد الله ...

زید کریم

